

نوجوان زنداد

ماهنامه فرهنگی / اجتماعی
آذرماه ۱۳۹۵
دوره جدید، شماره ۱۴۰ (پیاپی ۵۰۱)
قیمت ۲۰۰۰ تومان



اخلاق و مهرورزی
سردار خیبرشکن، شیخ مهدی زین الدین
معرفی موزه و کتابخانه ملی ملک
ورزش سوارکاری
فیلم بزرگ مرد کوچک
معلم ثانی ابونصر فارابی
بقچه ای از روسری آبی

سُبْحَانَكَ يَا مُحَمَّدٌ



ہفتہ وحدت کرامی باد



ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۱۴۰، آذر ماه ۱۳۹۵
قیمت: ۲۰۰۰ تومان



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی
جانشین سردبیر: یوسف قدیانی
مدیر اجرایی: خدیجه اکبری



دبیر تحریریه: دکتر بهنام زنگی
طراحی گرافیک و صفحه آرایی: آتلیه مهر نوروز
تصویرگر: بهنام زنگی
طراح جلد: گیسو الماسی راد
ناظر فنی چاپ: شاپور محمدحسن زاده
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۸۲۸۴۳۵
آدرس الکترونیکی:
Email: nojavan@shahedmag.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۳

ناشر: انتشارات شاهد
تهران - خیابان طالقانی خیابان ملک الشعراء
بهار شمالی شماره ۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۳۴۸



چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
شاهد نوجوان برای نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ سال
منتشر می شود. مجله در تلخیص و ویرایش
مطالب رسیده آزاد است. مطالب رسیده
بازگردانده نمی شود. نقل مطالب مجله با ذکر
مأخذ مجاز است

۴ سردر و قال

۵ یک داستان

۶ لحظه های زندگی

۱۰ داستان های گلستان

۱۲ علی

۱۴ آسمان ها

۱۶ زیبایی های ایران

۱۸ عجایب هفتلانه

۲۰ موزه های ایران

۲۲ مساجد ایران

۲۴ روز و روز

۲۶ داستان مصور

۳۰ هنر و هنرمندان

۳۲ سرگرمی

۳۴ روز و روز

۳۵ جدول

۳۶ دانشمندان ایرانی اسلامی

۳۸ طنز نامه

۴۰ روز و روز

۴۲ بار مهربان

۴۴ یک داستان

۴۶ علی

۴۸ مناجات نامه

۴۹ از چهره های ایران

۵۰ تاجویار ایران

اخلاق و مهرورزی

اخلاق یکی از بنیان‌های اصلی و کلیدی تعالی فردی و اجتماعی است. تربیت اسلامی نیز با درک همین ویژگی اخلاق، آن را در صدر صفات انسانی نشانده است و «اخلاق اسلامی» یکی از جلوه‌های کم نظیر انسان مسلمان محسوب می‌شود. اخلاق، حد و مرز نمی‌شناسد و می‌تواند آرمان هر جامعه رو به رشد و کمال‌گرایی باشد. نهادینه‌سازی اخلاق اسلامی امری تربیتی و آموزشی است و نوجوانان اصلی‌ترین جامعه هدف برای آشنایی با اخلاق اسلامی محسوب می‌شوند. نوجوانان ایران اسلامی باید ضمن آشنایی با ضرورت و اهمیت اخلاق اسلامی، از آثار و نتایج آن در زندگی فردی و جمعی نیز مطلع شوند تا بتوانند از الگوهای اخلاق اسلامی در زندگی خود بهره ببرند و از آن به عنوان عاملی برای مقاومت و مصونیت در برابر ترویج ناهنجاری‌ها و بی‌اخلاقی‌ها استفاده کنند.

فرهنگ ایرانی نیز در کنار دین مبین اسلام، فرهنگی انسان دوستانه، اخلاقی و فضیلت محور است و نوجوان ایرانی با علم به این مساله باید خود را متعهد به حفظ خصوصیات فرهنگی و تاریخی‌اش بداند.

ثبت روز اخلاق و مهرورزی در تقویم ایرانی که مصادف با ۲۷ آذرماه، روز ولادت پیامبر اکرم(ص) و هفته وحدت است، نشان از اهمیت این موضوع در فرهنگ ایرانی دارد. چرا که «مهرورزی» به عنوان نمادی از فرهنگ و تمدن ایرانی در کنار «اخلاق اسلامی» به عنوان دستاورد بزرگ دین مبین اسلام، دو بال پرواز انسان در مسیر معرفت و کمال محسوب می‌شوند. به نحوی که سایر فضایل اخلاقی و انسانی نیز در سایه این دو ویژگی ممتاز، دست یافتنی‌تر خواهند بود.

سردبیر

داستان‌های مرزبان‌نامه

شغال خر سوار

انتخاب حکایات: سمیه محمدی

در کنار باغی، شغالی خانه داشت. شغال هر روز از سوراخ دیوار به باغ وارد می‌شد و انگورها و میوه‌های زیادی را می‌خورد و آن‌ها را تباه می‌کرد تا جایی که باغبان از دست او به ستوه آمد. یک روز هنگامی که شغال در باغ بود، باغبان سوراخ دیوار را گرفت و شغال را در دام انداخت و با چوب بیهوشش کرد. شغال خود را به مردن زد و باغبان او را برداشته و از باغ بیرون انداخت. وقتی که شغال به خودش آمد، همسایگی باغ را ترک کرد و لنگان‌لنگان از آنجا دور شد و نزد گرگی رفت که با او آشنایی داشت و در بیشه‌ای زندگی می‌کرد. وقتی گرگ او را دید از علت ضعف و بیماری‌اش پرسید و شغال هم گفت: «دوستان طاقت شنیدن سرگذشت من را ندارند و اگر داستان خود را برای دشمنان خود بگویم دل آن‌ها نرم می‌شود و بر من می‌سوزد. با این‌همه من فقط آرزوی دیدار تو را داشتم و همیشه در خیال تو بودم و بعد از این‌همه مدت به دیدار تو موفق شدم.» گرگ هم گفت: «شاد آمدی و شادی‌ها آوردی، و کدام تحفه آسمانی با خوشحالی دیدن رویت برابری می‌کند که ناگهان جمال خود را بر ما بنمودی و اندوه از جبین من بگشادی؟» و با او مهربان و مهمان‌نواز بود. گرگ گفت: «من سه روز پیش شکار کرده و خورده‌ام و اکنون که مهمان عزیزی چون تو رسیده، غذایی نیست که برایت مهیا کنم. ناچار به صحرا می‌روم تا شاید بتوانم شکاری برایت بیاورم. شغال گفت: «من در این نزدیکی خری را می‌شناسم. می‌روم و او را با حیلۀ در دام تو می‌اندازم تا چند روز خوراک ما را فراهم کند.» گرگ گفت: «اگر این کار را به‌عهده می‌گیری و سخت نیست، پس بسم!...» شغال رفت و به نزدیک دهی رسید. خری را کنار در آسیا دید که خسته و فرومانده شده بود. نزدیک رفت و از حال و روزگارش پرسید و به او گفت: «ای برادر، تا کی می‌خواهی بنده آدمیزاد باشی و جان خود را در این عذاب فرسوده کنی؟» خر گفت: «هنوز برای چاره‌ای نیافته‌ام.» شغال گفت: «وطن من در مرغزاری بسیار سبز در این نزدیکی است. صحرایی است که از رنگین‌کمان رنگین‌تر است و از درندگان خالی است. اگر تصمیم بگیری، با هم به آنجا می‌رویم و با لذت و دوستی با هم زندگانی خود را به‌سر می‌بریم.» این سخنان برای خر خوشایند بود و با شغال همراه شد. شغال گفت: «من از راه دور آمده‌ام و خسته‌ام. اندکی من را بر پشت خود سوار کن تا هم استراحت کنم و هم زودتر به مقصد برسیم.» در راه، خر از دور گرگ را دید و با خود گفت: «ای نفس حریص، با پای خود به استقبال مرگ می‌روی و می‌خواهی خود را هلاک کنی.» در جای خود ایستاد و گفت: «ای شغال. اینک آثار آن صحرا را از دور می‌بینم و عطر گل‌ها به مشامم می‌رسد. اگر می‌دانستم وطنی به این تازگی و خرمی داری به یکباره به این‌جا می‌آمدم. امروز برمی‌گردم و فردا با وسایلم، به این‌جا می‌آیم. شغال گفت: «تعجب می‌کنم که نقد را به نسیه می‌دهی!» خر گفت: «راست می‌گویی. اما من از پدر پندنامه‌ای به ارث برده‌ام که همیشه با من است و شب‌ها موقع خواب زیر بالش خود قرار می‌دهم و بدون آن خواب‌های پریشان می‌بینم. آن را برمی‌دارم و با خود می‌آورم.» شغال با خود فکر کرد که اگر خر تنها برود دیگر بر نمی‌گردد، بنابراین باید با او برگردم تا بتوانم او را با خود برگردانم. پس گفت: «حرف بسیار خوبی می‌زنی. زندگی بر طبق وصیت پدر، نشانه کفایت و لیاقت است. اگر از آن پندها چیزی به یاد داری به من نیز بگو تا از آن فایده ببرم.» خر گفت: «چهار پند است: اول آنکه هرگز بی آن پند نامه مباش و سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظه من ایرادی هست. وقتی به آنجا رسم، از پند نامه برای تو می‌خوانم.» شغال گفت: «اکنون برویم و فردا به همین قرار بازگردیم.» خر روی به راه نهاد و با تعجیل تمام مانند حیوانات افسار گسسته و مرغ دام‌دریده می‌رفت تا به ده رسید. خر گفت: «آن سه پند دیگر یادم آمد، آیا می‌خواهی که بشنوی؟» گفت: «بفرمای.» گفت: «پند دوم آن است که چون بدی پیش آید به بدتر از آن فکر کن. سوم آنکه دوست نادان بر دشمن دانا مگزین. چهارم آنکه از دوستی شغال و همسایگی گرگ برحذر باش.» شغال وقتی این سخن را بشنید، دانست که جای توقف نیست. از پشت خر بجست و روی به فرار نهاد. سگان ده در دنبال او رفتند و خون آن بیچاره هدر گشت.

شکستن سردار خیرین

شهید
مهدی زین‌الدین



در آبان ماه سال ۱۳۶۳ به همراه برادرش مجید زین‌الدین که مسئول اطلاعات و عملیات تیپ ۲ لشکر علی‌ابن ابیطالب بود به سردشت رفتند. هنگام رفتن به منطقه، حتی راننده خود را پیاده کردند و به یکی از همراهان نیز گفتند: تو اگر شهید بشوی، جواب عمویت را نمی‌توانیم بدهیم. اما اگر ما دو برادر شهید شویم جواب پدرمان را می‌توانیم بدهیم. این فرمانده جوان پس از سال‌ها حضور در جبهه پس از درگیری با نیروهای ضد انقلاب به همراه برادرش مجید زین‌الدین به شهادت رسیدند و نزد پروردگار خویش رفتند. روحش شاد!

شهید مهدی زین‌الدین در سال ۱۳۳۸ در تهران متولد شد. در سن ۲۳ سالگی فرماندهی تیپ ۱۷ علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام را عهده‌دار شد. پس از مدتی، مدیریت و فرماندهی خود را در عملیات رمضان نشان داد. در عملیات دیگری به نام عملیات محرم، به عنوان یکی از بهترین فرماندهان کار خود را انجام داد. پس از مدتی که تیپ ۱۷ تبدیل به لشکر شد، مهدی فرمانده این لشکر شد. زمانی که رزمندگان اسلام جزایر مجنون را آزاد کردند، دشمن از فرمانده جوان ۲۳ ساله‌ای که باعث شکستشان شده بود با عنوان «خیبرشکن» نام برد.



شهید مهدی زین‌الدین به روایت مادر شهید

فراموش نکرده است. پدرش چندبار پیغام فرستاد که به درست برس، به فکر مغازه نباش. اما مهدی رتبه چهارم پزشکی دانشگاه شیراز را گذاشت و گفت: امروز این مغازه سنگره، من هم باید سنگرم را حفظ کنم.

اگر جایی مراسم عزاداری اهل بیت، مخصوصاً امام حسین، برگزار می‌شد و مهدی می‌فهمید دل توی دلش نبود که برود. از بچگی یادش داده بودم نمازهایش را اول وقت بخواند. ولی خودم هم باورم نمی‌شد اینطور با روحش آمیخته شود.

دوستانش گاهی می‌آیند پیش ما. قبل از شهادتش کمتر، بعدش بیشتر. آن چیزی که من از مهدی در لباس یک رزمنده می‌دانم خاطرات همین بچه‌هاست. خب، حرف‌هایی که درباره مهدی می‌زنند زیاد است و من وقتی می‌شنوم، به عنوان مادرش، به عنوان کسی که سهمی در بزرگ‌کردنش داشته‌ام، احساس غرور می‌کنم. مثلاً وقتی می‌شنوم که فرمانده سنگرنشینی نبوده و پابه پای رزمنده‌ها توی خط مقدم بوده یا این که برای شناسایی‌ها خودش می‌رفته توی خاک عراق، این‌ها همه مایه افتخار است.

وقتی آدم چنین بچه‌هایی داشته باشد و یکدفعه به او بگویند که دیگر نیستند، توی این دنیا نیستند، دیگر نمی‌توانی ببینیشان. با آن‌ها حرف بزنی، بنشینی و راه‌رفتشان را، خنده‌شان را، زندگیشان را ببینی، خب خرد می‌شوی، کم‌تر می‌شکنی. حتی پیغمبر هم وقتی فرزندش - ابراهیم - می‌میرد برایش گریه می‌کند چه برسد به ما. اما خدا خواست که من لااقل در آن زمان که خبر شهادت پسرهایم را شنیدم، بتوانم مقاومت کنم. هرچند، پدرشان همه سعی‌اش را به‌خرج داد که خبر را آرام آرام به من بگویند، ولی باز هم تحملی که در آن روزها، خدا به من داد، بیشتر شبیه یک معجزه بود. آن روز وقتی خیابان جلوی حرم سیاه‌پوش شده بود از مردمی که آمده بودند برای تشییع جنازه مهدی و مجید، توانستم برایشان حرف بزنم و بگویم که اگر به اندازه رگ‌های بدنم فرزند داشتم، باز حاضر بودم در راه اسلام آن‌ها را فدا کنم. نمی‌دانم، هنوز هم نمی‌دانم آن صبر و تحمل را از کجا آوردم. گفتم که، بیشتر شبیه معجزه بود.

برگرفته از:

کتاب تو که آن بالا نشستی؛

کتاب مهدی زین‌الدین

تهیه‌کننده: فرهاد بهاری

از همان وقتی که مهدی را باردار شدم، حسی در وجودم به من می‌گفت باید مراقب باشم؛ چیزی بیشتر از یک بارداری ساده. تمام فکر و ذکرم شده بود این بچه‌ای که توی دلم بود. هر غذایی نمی‌خوردم. هر جایی مهمانی نمی‌رفتم. قرآن خواندنم بیشتر شده بود و مرتب‌تر. وقتی قرآن می‌خواندم، انگار تنها نبودم، برای او می‌خواندم که بشنود. وقتی به دنیا آمد، مراقبت‌هایم بیشتر شد. یادم نمی‌آید بی‌وضو به او شیر داده باشم. مواظب بودم چیزی این نوزاد کوچک را اذیت نکند. اگر خودم ناراحت بودم، سعی می‌کردم پیشش نروم.

نه این که چون بچه‌ام بود ازش تعریف کنم، نه. من بچه‌های دیگری هم داشتم، اما از همان بچگی، حتی قبل از این که به مدرسه برود، می‌دیدم که چقدر زود مسایل را یاد می‌گیرد. وقتی رفت مدرسه، معلم‌ها هم گفتند که بچه باهوشی است. هیچ‌وقت در مدرسه سر درس، مشکلی نداشت، همیشه نمره‌هایش خوب بود، رتبه‌هایش عالی بودند. نه این که همه وقتش را درس بخواند. نه، بازی هم می‌کرد، توی کار خانه کمک می‌کرد، هوای برادر و خواهرش را داشت. کمی هم که بزرگ‌تر شد، رفت توی مغازه، کنار دست پدرش. صبح‌ها مدرسه بود و بعد از ظهرها مغازه. پدرش گاهی می‌گفت: به آمدنش عادت کرده‌ام. اگر مغازه نیاید، کارها لنگ می‌مانند.

آن موقع‌ها دوران مبارزه هم بود. حاج‌آقا هم یک مقدار از وقتش بیرون مغازه می‌گذشت؛ به جلسات و کارهای گروهی که داشتند. توی مغازه هم که کتاب‌های ممنوعه را می‌فروختند؛ رساله و کتاب‌های امام. تا این که بالاخره فهمیدند و حاج‌آقا را به کردستان تبعید کردند.

مغازه را زیر نظر گرفته بودند، ولی مهدی کار پدرش را ادامه داد. اعلامیه‌های امام را چاپ می‌کرد. نوارهای سخنرانی را تکثیر می‌کرد. جوان‌های محل را دور خودش جمع کرده بود و اعلامیه‌ها را لای کتاب‌ها پخش می‌کرد. نبودن مرد خانه در آن شرایط، خیلی برای من و بچه‌ها سخت بود. ولی مهدی تا می‌توانست، جای پدرش را پر می‌کرد و نمی‌گذاشت به ما سخت بگذرد. در همان شرایط دیپلمش را گرفت و کنکور داد. نتایج که آمد خیلی‌ها تعجب کردند اما من نه. چون پسر من را می‌شناختم و می‌دانستم با همه گرفتاری که داشت، درس خواندن را

شهید مهدی زین‌الدین از زبان عبدالرزاق زین‌الدین، پدر شهید

مادرش کافی بود. دیگر تا مدتی دلتنگی نمی‌کرد. ولی بالاخره مادر بود. دو تا پسر داشت و هر دوتایشان جبهه بودند. هرچقدر هم که تحمل می‌کرد یک جایی صبرش تمام می‌شد. برای خود من هم که مرد بودم و بالاخره باید نگرانی‌هایم را مخفی می‌کردم، کار ساده‌ای نبود. شش هفت ماهی بود که از مهدی خبری نداشتیم. معمولاً اگر وقت نمی‌کرد به شهر بیاید لااقل دوهفته‌ای یک‌بار تلفن می‌زد. ولی این دفعه هیچ خبری ازش نداشتیم. به تأمین لشکر زنگ زدم. به دوستانش. هر کسی را که می‌شناختم. حرف همه‌شان یکی بود «حالش خوب است. نگران نباشید. همین دور و برهاست.» ولی چیز بیشتری نمی‌گفتند. همین بیشتر نگرانم می‌کرد. احساس می‌کردم اتفاقی افتاده و نمی‌خواهند به من بگویند. یک روز بعد از نماز در مغازه نشسته بودم. فکر مهدی دوباره آمد سراغم. دعا کردم و به خدا گفتم «خدایا، من تحملش را دارم. اگر اتفاقی برای پسر من افتاده من را از بی‌خبری نجات بده. خودت هم تحملم را زیاد کن.» شاید پنج دقیقه بیشتر از این حالت نگذشته بود که در چهارچوب مغازه دیدمش. بلند شدم، رفتم بغلش کردم. بعد هم افتادم روی زمین و سجده شکر کردم. مهدی دستپاچه گفت: «چی؟ چی شده آقا جون؟» گفتم که در این مدت بر من و مادرش چه گذشته. گفتم: «مهدی، خدا تو را دوباره به ما داده. ما از تو دست شسته بودیم.»

آخرین باری که دیدمش، سه روز قبل از شهادتش بود. صبح زود آمد. به اندازه یک صبحانه خوردن ماند. مثل همیشه بی‌خبر آمد و با عجله رفت، اما آن روز دلم می‌خواست بماند. می‌خواستم بیشتر ببینمش و با هم حرف بزنیم. انگار ناخودآگاه احساس کرده بودم که دیگر چنین فرصتی نداریم. نشست توی ماشین. من هم کنارش نشستم و گفتم مسیری را با تو می‌آیم.

پنج ماهی بود که از برادرش مجید خبر نداشتیم. همین را بهانه کردم. گفتم «از برادرت چه خبر؟ می‌دانی یک ماه است حتی یک تلفن هم نزده؟ تو بزرگتر او هستی، به او بگو لااقل به فکر مادرش باشد. این زن مگر چقدر طاقت دارد که مدام پای تلفن بنشیند؟»

مهدی از همان بچگی یاد گرفت که کار کند و زحمت بکشد. لطف خدا بود که مهدی بچه نازپرورده‌ای باریامد. کمک حالم بود. با آن که مدرسه می‌رفت، روزی چند ساعت می‌آمد دم مغازه کمک من. توی خانه هم به مادرش کمک می‌کرد. اگر خریدی داشتند، حتی اگر بهش نمی‌گفتند، باز هم زنبیل را برمی‌داشت و می‌رفت. نسبت

به کوچکترین کارها احساس مسئولیت می‌کرد. به قرآن خواندن علاقه زیادی داشت. پنج سالش بود که می‌دیدم وقتی مادرش روی سجاده قرآن باز می‌کند می‌رود و می‌نشیند کنارش و به کلمات قرآن نگاه می‌کند. همین شد که زود یاد گرفت. خوب و روان قرآن می‌خواند. وقتی هم که بزرگ شد هر وقتی که پیدا می‌کرد، زود قرآن را از جیبش بیرون می‌آورد و می‌خواند.

در دوران جنگ، ما که نمی‌دانستیم فرمانده لشکر است. فکر می‌کردیم مثل همه دوستانش، یک بسیجی ساده است. بعد از ازدواجش از این طرف و آن طرف شنیدیم فرمانده لشکر ۱۷ است. یک بار مادرش دلش خیلی تنگ شده بود. چند وقتی هم بود خبری از او نداشتیم. فقط می‌دانستیم توی سپاه دزفول است. دو نفری با مادرش سوار اتوبوس شدیم و راه افتادیم سمت دزفول. پرسان پرسان مقرر سپاه را پیدا کردیم. دم در پرسیدند «چکار دارید؟» من گفتم با مهدی زین‌الدین کار داریم. همین جاست؟ گفتند: توی جلسه است.

یک ساعتی منتظرش ماندیم. وقتی از اتاق جلسه بیرون آمد و ما را دید، چهره‌اش باز شد. آمد و دیده‌بوسی کرد. هنوز حرفمان به احوالپرسی نکشیده بود که گفت: «من باید بروم، منتظرم هستند.» پشت سر مهدی رفتم توی اتاقش. داشت وسایلش را جمع می‌کرد. دیدم دوربینش را هم برمی‌دارد. می‌خواست به ماموریت برود. کاری نمی‌شد کرد. خداحافظی کردیم. بوسیدمش و راه افتادیم. همان چند دقیقه دیدنش برای





بخشی از وصیت نامه شهید مهدی زین الدین

اولین شرط لازم برای پاسداری از اسلام، اعتقاد داشتن به امام حسین (ع) است. هیچ کس نمی تواند پاسداری از اسلام کند در حالی که ایمان و یقین به اباعبدالله الحسین (ع) نداشته باشد. اگر امروز ما در صحنه های پیکار می رزمیم و اگر امروز ما پاسدار انقلابمان هستیم و اگر امروز پاسدار خون شهدا هستیم و اگر مشیت الهی بر این قرار گرفته که به دست شما رزمندگان و ملت ایران، اسلام در جهان پیاده شود و زمینه ظهور حضرت امام زمان (عج) فراهم گردد، به واسطه عشق، علاقه و محبت به امام حسین (ع) است. من تکلیف می کنم شما «رزمندگان» را به وظیفه عمل کردن و حسین وار زندگی کردن. در زمان غیبت کبری به کسی «منتظر» گفته می شود و کسی می تواند زندگی کند که منتظر باشد، منتظر شهادت، منتظر ظهور امام زمان (عج). خداوند امروز از ما همت، اراده و شهادت طلبی می خواهد.

گفت: «چشم. به او می گویم. نگران مجید نباشید. حالش خوب است. او دیگر برای خودش یک پا رزمنده است.»

فردای آن روز مجید آمد. نمی دانم با تلفن یا بیسیم به او خبر داده بود که ما نگرانیم و باید به قم بیاید. مجید هم بیشتر از یک روز نماند. اول خانه ما، بعد هم خانه خواهرش. آن بچه انگار برای خدا حافظی آمده بود. دو روز بعد بچه های سپاه آمدند دم مغازه، تا دیدمشان دلم لرزید. الکی که نمی آمدند سراغ آدم. حتما خبری داشتند. حالا از مجید یا مهدی. من و من می کردند. نمی گفتند چه شده. گفتم: «اگر چیزی شده، بگویند. من منتظرش بودم.» گفتند: «مجید مجروح شده، باید به بیمارستان برویم.»

سوار ماشین شدم و با هم رفتیم. در راه گفتند «حاج آقا، یک عکس از مجید دارید به ما بدهید؟» آخر اگر کسی مجروح شود، عکسش را می خواهند؟ گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون.»

چیزی نگفتند. سرشان را انداخته بودند پایین. گفتم: «باید برویم خانه. ببینم می توانم پیدا کنم یا نه.» حال خودم را نمی فهمیدم. تازه باید مواظب بودم کسی چیزی نفهمد. مخصوصاً مادرش. وقتی رسیدم خانه از خانم پرسیدم آیا عکس تکی از مجید دارد یا نه؟ و گفتم یکی از دوستانم امشب از شهرستان می آید. خانواده اش هم همراهش هستند. یک دختر دارند که با هم حرفش را زده ایم برای مجید. می خواهم عکسش را روی تاقچه بگذارم تا ببینندش. نمی دانم این قصه چطور به ذهنم رسید. اما عکس مجید پیدا نشد. انگار همه عکس هایش را با خودش جمع کرده بود برده بود. طوری که خانم نبیند، عکس دیپلمش را کنم و با خود بردم.

در راه که برمی گشتیم یکی از بچه های سپاه پرسید: «حاج آقا، حالا اگر مجید نباشد و مهدی باشد چه؟» گفتم: «من هر دوتا پسر را فرستاده ام در راه خدا بجنگند. وقتی فرستادمشان، از هر دو دست شستم. حالا هم هر چه خدا مقدر کند ما تسلیم هستیم.» گفت: «حاج آقا، خدا هر دوتایشان را از شما قبول کرده است.»

برگرفته از:

کتاب سر دلبران (کنگره شهید سردار پاسدار مهدی زین الدین)
کتاب تو که آن بالا نشستی
کتاب مهدی زین الدین
تهیه کننده: فرهاد بهاری



پرهیز از سخن گفتن در میان سخن دیگران

از یکی از حکیمان فرزانه شنیدم که می‌گفت: کسی که در میان سخن دیگران، حرف بزند و هنوز سخن دیگری به اتمام نرسیده سخن بگوید قطعاً به جهل و نادانی خود اقرار نموده است.

سخن را سر است ای خداوند و بن
میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش

حکایات و پندهایی از گلستان سعدی

تهیه‌کننده: امیر زندگی

پرهیز از شماتت دشمن

بازرگانی در یکی از تجارت‌های خود هزار دینار خسارت دید. به پسرش گفت: این موضوع را پنهان کن، مبدا به کسی بگویی. پسر گفت: ای پدر! از فرمانت اطاعت می‌کنم. ولی می‌خواهم بدانم فایده این نهانکاری چیست؟ پدر گفت: تا مصیبت دو تا نشود. یکی خسارت مال و دیگری شماتت همسایه و دیگران

مگوی اندوه خویش با دشمنان
که لاجول گویند شادی کنان

خاموشی در برابر ستیزه‌جویان لجوج

بین یکی از علمای برجسته با یک نفر کافر منکر، مناظره و بحث رخ داد. ولی در وسط بحث عالم از مناظره دست کشید و از ادامه مناظره خودداری کرد. از او پرسیدند: تو با آن همه علم و فضل، چرا در برابر بی‌دینی عقب‌نشینی کردی؟ در پاسخ گفت: علم من از قرآن و حدیث پیامبر (ص) و گفتار بزرگان علم و دین است. ولی این کافر، قرآن و حدیث و گفتار بزرگان را قبول ندارد و نمی‌شنود، بنابراین شنیدن کفر او برای من چه سودی دارد؟

**آن کس که به قرآن و خیر زو نرهی
آنست جوابش که جوابش ندهی**

مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان

شاعری نزد امیر دزدها رفت و او را با اشعار خود ستود. امیر دزدها دستور داد تا لباس او را از تنش بیرون آورند و او را برهنه از ده بیرون کنند. دستور امیر اجرا شد، شاعر بیچاره در سرمای زمستان با بدن برهنه از ده خارج شد. در این میان سگ‌های ده به دنبال او می‌رفتند. او می‌خواست سنگ از زمین بردارد و آن‌ها را از خود دور سازد. سنگی را دید که در زمین یخ بسته بود، دست برد تا

سنگ را از زمین بردارد اما سنگ بر اثر یخ‌زدگی از زمین جدا نمی‌شد. از جدا کردن سنگ عاجز و ناامید شد و گفت: مردمان این ده چقدر بدذات هستند که سگ را برای آزار مردم رها کرده‌اند و سنگ را در زمین بسته‌اند!

امیر دزدها از دریچه اتاقش سخن شاعر را شنید و خندید و گفت: ای حکیم، از من چیزی بخواه تا به تو بدهم.

شاعر گفت: من لباس خود را می‌خواهم. از عطای تو به همین خشنودیم که ما را برای رفتن از اینجا آزاد بگذاری.

**امیدوار بود آدمی به خیر کسان
مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان**

دل امیر دزدها به حال شاعر بینوا سوخت. لباس را به او بازگردانید. به علاوه روپوش پوستینی با چند درهم نیز به او بخشید.

دانستنی‌ها: تاریخچه صابون

امین نوری



روغن گیاهی یا حیوانی به یک قلیای قوی ساخته می‌شوند. این کار در دما و فشار بالا صورت می‌گیرد. آنچه حاصل می‌شود صابون و ماده دیگری به نام گلیسرین است. گلیسرین را با یک محلول غلیظ نمک جدا می‌کنند. سپس صابون مذاب را در دستگاه همزن می‌ریزند. در آن جا عطر، مواد نگهدارنده یا رنگ به آن اضافه می‌کنند.

بالاخره صابون مذاب را سرد می‌کنند و در اندازه معینی قالب‌گیری می‌کنند یا برش می‌دهند. روغن‌های گیاهی و حیوانی هر یک خواص خود را به صابون‌ها منتقل می‌کنند و بدینوسیله صابون مصرف متفاوتی پیدا می‌کنند. علاوه بر مواد اصلی تشکیل‌دهنده صابون، استفاده از برخی عصاره‌های گیاهان یا مواد شیمیایی دیگر نیز باعث خاصیت متفاوت صابون

جالب است بدانید که خیلی از چیزها با آب خیس نمی‌شوند. زیرا آب اغلب طوری رفتار می‌کند که گویی پوستی روی آن شئی کشیده‌اند. به همین دلیل از روی سطحی که چرب باشد فرو می‌ریزد یا به صورت قطره‌هایی روی آن باقی می‌ماند. فقط هنگامی که صابون یا شوینده دیگری به آب اضافه شود آب پخش می‌شود و با حل کردن چربی، بر روی سطح می‌نشیند. صابون‌ها، سالیان زیادی است که توسط انسان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند و امروزه یکی از شاخص‌های بهداشت و سلامت در هر خانه‌ای، وجود انواع صابون‌ها است. اما این ماده شوینده چگونه تهیه می‌شود؟

روش تهیه صابون

همه صابون‌های دستشویی با اضافه کردن

دیده می‌شود. شوینده‌های مصنوعی این عیوب را ندارند و در بسیاری موارد جانشین صابون شده‌اند و البته امروزه صابون‌های مخصوص آب‌های سخت نیز ساخته می‌شوند.

تاریخچه صابون

به احتمال زیاد صابون را اولین بار مصریان در دره نیل ساختند. در حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد ملوانان فینیقی فن صابون‌سازی را به سواحل مدیترانه بردند. در قرن اول میلادی بهترین صابون از چربی بز و خاکسترهای به‌دست آمده از سوزاندن چوب نوعی درخت به نام آلش به‌دست می‌آمد.

تا پایان قرن هجدهم صابون را از چربی حیوانی و خاکستر چوب تهیه می‌کردند. در همان موقع معلوم شد که می‌توان به‌جای خاکستر چوب از سود سوزآور که قلیای حاصل از نمک معمولی است استفاده کرد. در همین زمان روغن‌های گیاهی نظیر روغن زیتون، روغن نخل، روغن نارگیل، روغن کنجد و روغن سویا جانشین روغن‌های حیوانی شدند.

می‌شود؛ تا جایی که صابون‌هایی متفاوت برای پوست‌های مختلف، موها، رختشویی، شستن زمین و ... ساخته می‌شوند.

از انواع صابون‌ها می‌توان به سه دسته کلی جامد (قالبی)، خمیری و مایع اشاره کرد. تفاوت صابون‌های جامد و مایع در نوع ماده قلیایی استفاده‌شده در ترکیب آن‌ها است. چنانچه ماده قلیایی استفاده‌شده در ترکیب صابون، سدیم هیدروکسید باشد صابون حاصل جامد و چنانچه ماده قلیایی مصرفی پتاسیم هیدروکسید باشد صابون حاصل مایع خواهد بود.

معایب صابون

صابون‌ها چند عیب دارند؛ یکی این که در آبی که کمی اسیدی باشد اثر ندارند و مهم‌تر آن که در آب «سخت» هم به‌کار نمی‌آیند. آب سخت مقدار زیادی نمک‌های کلسیم و منیزیم دارد که از طریق سنگ‌های درون خاک در آن حل می‌شوند. صابون با نمک‌های کلسیم و منیزیم «کفی» تشکیل می‌دهد که به‌صورت حلقه‌هایی دور وان یا سطح نازک و سفیدی روی ظروف شیشه‌ای

شهید جوان: مجید زین‌الدین

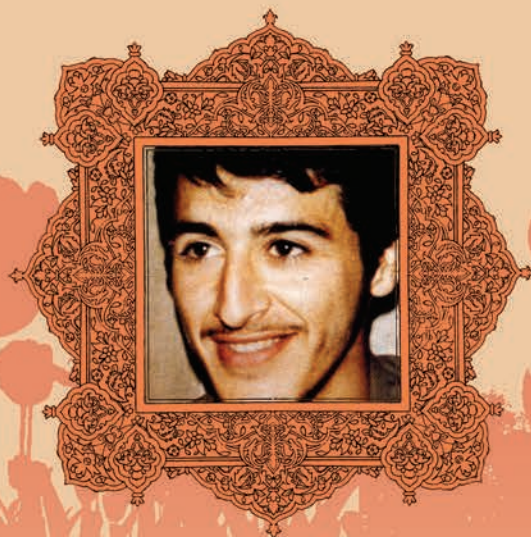
سیما عبدی

مجید زین‌الدین، برادر کوچکتر شهید مهدی زین‌الدین، در سال ۱۳۴۳ در تهران متولد شد. او به‌همراه برادرش مهدی در خانواده‌ای سرشار از عشق به خداوند، قرآن و اهل‌بیت تربیت شد.

پس از پیروزی انقلاب، با برادرش مهدی در مبارزات علیه رژیم وقت همراهی می‌کرد. اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی امام خمینی (ره) را توزیع می‌کرد و در درگیری‌های خیابانی و تظاهرات شرکت داشت.

پس از پیروزی انقلاب، با شروع جنگ تحمیلی، باز هم به زمین نشست و همراه با دیگر مردان بزرگ ایران، به دفاع از سرزمینش پرداخت. با حضور در جبهه‌های مختلف و دفاع از مرزهای کشور در برابر دشمن متجاوز، به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در لشکر علی‌ابن ابیطالب که برادرش مهدی فرمانده آن بود شروع به فعالیت کرد و با رشادتها و توانایی‌هایی که در بعد رزمی از خود نشان داد فرماندهی تیپ ۲ این لشکر را به‌عهده گرفت.

در خصوص جبهه‌رفتن مجید، پدر می‌گوید: مجید و مهدی از بچگی به رانندگی علاقمند بودند و پشت فرمان می‌نشستند. خودم می‌بردم تعلیمشان می‌دادم. یک مرتبه آیت‌الله نوری همدانی تصمیم داشتند بروند جبهه‌های



نیازی نیست بقیه بدانند. مجید دلش می‌خواست بی‌نام و خالصانه باشد که همین‌طور هم شد.

مجید در بسیاری از عملیات‌ها ایشار و شهامت خود را نشان داده بود. او در ماموریتی در غرب ایران، به همراه برادرش مهدی که به سردشت رفته بودند طی درگیری با نیروهای ضد انقلاب بر اثر اصابت و انفجار گلوله آرپی‌جی به ماشینی که در آن بودند به شهادت رسیدند.

مادر مجید می‌گوید:

«فاصله سنی آقا مهدی و مجید ۵ سال بود. این دو برادر خیلی همدیگر را دوست داشتند. به یاد ندارم حتی یک بار با هم دعوا کرده باشند. هم شجاع و ترس بودند، هم حرف‌شنو. کافی بود که کاری را یک بار به آن‌ها بگوییم، دیگر همیشه خودشان مرتب انجام می‌دادند. آقا مجید از چهار سالگی نماز می‌خواند. عادت کرده بودم، هر وقت می‌آمد خانه تا سلام می‌کرد می‌گفتم: «آقا مجید، نماز خوانده‌ای؟» می‌گفت: بله. بعد از مدتی هر وقت وارد خانه می‌شد، با لهجه شیرین و کودکانه‌اش با صدای بلند می‌گفت: «سلام مجید جان نمازت را خوانده‌ای؟ بله مادر جان خوانده‌ام» و فضای خانه را پر می‌کرد از خنده.

غرب، برای سرکشی از رزمندگان اسلام. مجید آن موقع ۱۵ سالش بود. داوطلب شد که با ماشین بنده ایشان را ببرد. قرار بود چند روزه برگردند. آیت‌الله نوری همدانی برگشتند، مجید ماند. چند ماه... مجید زین‌الدین در میان رزمندگان چهره‌ای محبوب و در عین حال فروتن بود. یکی از هم‌زمان و دوستان برادرش مهدی، می‌گوید: سال ۶۰-۶۱ بود. آقا مجید را در مهاباد دیدم. خنده‌رو بود و چهره‌اش جذابیت خاصی داشت. خیلی باصلابت و محکم به‌نظر می‌آمد. در آن شرایط نفس‌گیر درگیری‌های کردستان، سختی حضور در کردستان و جبهه‌های غرب، آن‌هم در آن برهه از زمان که ضد انقلاب به دردناک‌ترین شکل، رزمندگان را به شهادت می‌رساند. آن وقت ایشان آمده بود آن‌جا، بدون این که کسی بفهمد برادر آقامهدی است، مشغول شده بود به خدمت؛ مثل یک بسیجی بی‌نام و نشان. من با آقامهدی دوستی صمیمانه داشتم ولی آقامجید را دورادور می‌شناختم. همین که فهمید او را شناختم، دیگر جلوی چشمم آفتابی نشد. او حتی قبل از شهادتش، زمانی که به خانه رفته بود، عکس‌هایش را از آلبوم برداشته بود. می‌خواست اسیر شهرت نشود و با خلوص بیشتر به جبهه برود. باور داشت حالا که خدا می‌داند،

منابع:

کتاب برادر فداکارش، نویسنده حسین کاجی، انتشارات حدیث نینوا، ۱۳۸۹
 sahebzaman.org
 shakhsiatnegar.com

بوژان



روستای بوژان در شمال شرقی نیشابور قرار گرفته است. روستا در شیخی ملایم بنا شده و کوچه‌های پیچ در پیچ و نامنظش به آن زیبایی زیادی بخشیده است. این روستا به دلیل ارتفاعات، باغ‌ها، آبشار و حاشیه‌های زیبای رودخانه یکی از مراکز مهم گردشگری نیشابور است. در انتهای روستا، دره‌ای بزرگ و در امتداد دره هم رودخانه بوژان و آبشار زیبای آن قرار دارند.

اشتین



این روستا که در شهرستان جلفا قرار دارد مانند نگینی سبز زیر آسمان صاف استان آذربایجان شرقی می‌درخشد. رودخانه ارس از شمال و رودخانه هراس از شرق آن می‌گذرد. روستای اشتین یکی از چند روستای منحصر به فرد آذربایجان شرقی است که شکل خاصی دارد و شکل و معماری خاص آن چشم همگان را به سوی خود جذب می‌کند. گفته می‌شود این روستای سرسبز در زمان‌های بسیار قدیم، حالتی قلعه مانند داشته است و کمتر کسی می‌توانسته است به آن دسترسی پیدا کند.

اورامان تخت



روستای اورامانات تخت در جنوب شرقی شهر مریوان در استان کردستان قرار دارد. در این روستا حیاط هر خانه، بام خانه دیگر است و برای همین آن را هزار ماسوله هم می‌نامند، زیرا معماری آن همانند ماسوله است. خانه‌های این روستا با سنگ و به صورت پلکانی ساخته شده‌اند. در کنار معماری خاص روستا، چشمه‌های پرآب، مراسم خاص و وجود مقبره و مسجد پیر شالیار هم نشانگر اهمیت این منطقه است.

سیاه بند

سیاه‌بند در کوهپایه البرز در ۳۰ کیلومتری شرق تهران و در کنار رود سیاهرود واقع شده است. روستا در حد فاصل سه کوه رنگی آق‌داغ، قره‌داغ و قرمزداغ قرار گرفته است. بنیانگزاران سیاه‌بند که قدمت آن بیش از ۳۰۰ سال است، روستا را در دامنه قره‌داغ و بر روی یک صخره بسیار عظیم بنا نهادند که داش محله‌سی (محل سنگ) نام گرفت. این صخره عظیم در میان روستا که چشمه‌ای از دل آن جاری بود، یکی از جاذبه‌های طبیعت زیبا، متنوع و دل‌انگیز منطقه سیاه‌بند به‌شمار می‌رفت که امروزه با مهاجرت و ساخت‌وساز بی‌رویه، بافت قدیمی خود را از دست داده است.



هجیج

روستای هجیج از شگفت‌انگیزترین روستاهای جهان در ۲۵ کیلومتری شهرستان پاوه قرار دارد. مجموعه‌ای از خیابان‌های نیم‌دایره و ردیف ساختمان‌هایی که رویشان به سمت رودخانه سیروان است. خانه‌های این روستا نیز به صورت پلکانی ساخته شده و پشت بام هر خانه، حیاط خانه دیگری است. مردم این روستا، مایحتاج روزانه خود از قبیل گیوه، لباس، خوراک و سایر ملزومات زندگی را خودشان تهیه می‌کنند.



اسپیدان

اسپیدان روستایی گردشگری در خراسان شمالی از توابع شهرستان بجنورد است. این روستا حدود هشت قرن قدمت دارد و زیارتگاهی به نام امامزاده «محمدباقر» در آن قرار دارد. در این روستا، درختان صندل با تنه‌های قطور، دره‌ها، آبشارها و قلعه‌های زیبا و نادر قرار دارند. این روستا، در میان دره‌ای زیبا قرار گرفته و بافت پلکانی دارد. در غرب آن تاش‌قلعه یک دیوار صخره‌ای است و برج‌های قاری‌مالاق و قارقه هم برج‌های قدیمی سنگی در اطراف روستا هستند که هنوز قسمتی از پایه‌های آن‌ها باقی‌مانده است.



پیکره زئوس در المپیا

تهیه کننده: سمانه مهربانی



در یونان باستان در هر چهار سال یکبار واقعه شگفت‌انگیزی به‌وقوع می‌پیوست. جوانان آتنی، اسپارتی و مردان جوان از سراسر یونان عبور می‌کردند و خود را به «المپیا» می‌رساندند که یکی از عبادتگاه‌های «زئوس» در شمال غربی آتن بود. در آنجا جشنی بزرگ برپا می‌شد و تا زمانی که این جشن برقرار بود، صلح هم در اطراف این پرستشگاه برقرار بود و تمام شرکت‌کنندگان در جشن برای رفت و آمد به المپیا آزادی مطلق داشتند. به عقیده یونانیان، این جشن به دستور زئوس برپا می‌شد و او این‌گونه خواسته بود.

اولین بازی‌های المپیک

برای نخستین بار در سال ۷۷۶ قبل از میلاد و هر چهار سال یکبار جشن بزرگی برپا می‌شد که طی آن اعمال و مراسم مذهبی جای خود را به مبارزات نمایشی ورزشی سخت می‌داد. این جشن‌ها «بازی‌های المپیک» نام گرفت و فاصله زمانی میان دو بازی به‌عنوان مقیاس زمانی این سال‌ها «المپιάد» نامیده شد. هر المپιάد به نام یکی از برندگان آخرین مسابقات المپیک نامگذاری می‌شد. اگر امروزه هم این رسم برقرار بود، مثلاً فاصله زمانی بین بازی‌های المپیک ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ به‌نام شناگر آلمانی المپیاد «مایکل گروس» نامیده می‌شد. نخستین بازی‌های المپیک در سطح کوچک و محدودی اجرا می‌شد و فقط جوانان آبادی‌های اطراف به پای تپه‌ها و بیشه‌های مقدس می‌آمدند تا قدرت خود را ارزیابی کنند. تنها ساختمان‌های موجود ساختمان مخصوص آتش المپیک و معبدی برای زئوس و همسرش و همچنین یک محراب کوچک بودند. سیصد سال بعد این مسابقات تبدیل به مهم‌ترین و با ارزش‌ترین مسابقات ورزشی شده بودند. در این شهر بناهای مسکونی وجود نداشت بنابراین تماشاگران در چادر می‌خوابیدند، بازرگانان بساط خرید و فروش راه می‌انداختند، شاعران شعرهای خود را برای مردم می‌خواندند و بیشه مقدس پر از پیکره‌ها، معابد و محراب‌های کوچک و بزرگ شده بود.

در حدود سال ۴۷۰ قبل از میلاد در سرتاسر یونان اعلامیه‌ای مبنی بر جمع‌آوری اعانه منتشر شد و در آن بیان شده بود که قرار است برای زئوس در المپیا معبدی بزرگ‌تر و باشکوه‌تر از هر معبد دیگری در یونان ساخته شود. صدقه‌ها و اعانه‌ها

به شکل زئوس روی هم سوار کرده است.

چرا پیکره زئوس در فهرست عجایب جهان قرار گرفت؟

برای این پرسش دو پاسخ وجود دارد که یکدیگر را کامل می‌کنند. اول اینکه، همانطور که قبلاً گفته شد، المپیا مرکز عبادت و پرستش زئوس در تمام یونان بود و پیکره ساخت فیدياس بزرگ‌ترین و معروف‌ترین تجسم خدای یونانیان بود. پاسخ و توضیح دیگر این که فیدياس با خلق مجسمه زئوس، تصویر کاملاً جدیدی از زئوس را به وجود آورد. خدایان یونان تا آن زمان تنها به واسطه قدرت لایزال و بی‌پایان خود از انسان‌ها متفauot بودند. در سایر موارد خدایان و انسان‌ها کاملاً شبیه هم بودند. خدایان همانند انسان‌ها انتقام‌جو، خودبین، کینه‌توز و بی‌رحم بودند. اما زئوس المپیا بر خلاف آن، اثر دیگری داشت. در آنجا یک مرد پیر و دانا با خطوط چهره متین بر تخت نشسته بود، خدایی که ترس ایجاد نمی‌کرد بلکه اعتماد و آرامش می‌داد. خدایی که نیرومند، ولی پدری مهربان و پر مهر و محبت بود. ورزشکاران به این مجسمه به‌عنوان خدای حافظ و داور بازی‌ها نگاه می‌کردند. آن‌ها در روز آغاز مسابقات در محراب او گرد می‌آمدند و برای پیروزی خود نیایش می‌کردند. آن‌گاه جشن‌های پنج‌روزه شروع می‌شد که در آن مردان جوان در انواع گوناگون رشته‌های ورزشی با هم برای پیروزی در المپیک به مبارزه می‌پرداختند.

بعد از اینکه مسیحیت به جهان یونانی راه گشود، اندیشه درباره زئوس ضعیف شد و به تاریکی گرایید. از مجموعه ساختمان‌های المپیک تا کنون فقط پی‌معبد و تعدادی مجسمه‌های کوچک کشف شده‌اند. درباره محل مجسمه زئوس نیز فقط حدس و گمان‌هایی وجود دارد. آن‌چه مسلم است این که پیکره زئوس در زلزله قرن دوم میلادی به‌شدت آسیب دید. برخی از پژوهشگران می‌گویند این پیکره توسط غارتگران منهدم شده و برخی دیگر عقیده دارند طعمه آتش‌سوزی شده است. سرنوشت فیدياس نیز در ابهام است. البته کارگاه او در حفاری‌های باستان‌شناسی کشف شده است و آلات و ابزار متعددی که متعلق به این هنرمند بوده پیدا شده‌اند. اما اینکه آیا در آرامش و افتخار زندگی را بدرود گفته یا سر از زندان آتن درآورده و زندگی را در آن‌جا به پایان آورده، بر کسی معلوم نیست.

به سوی معبد سرازیر شدند. ساخت معبد در سال ۴۵۷ قبل از میلاد به پایان رسید و معبد گشایش یافت. معبد بر فراز یک تپه مصنوعی به ارتفاع یک متر ساخته شده بود. بر روی این معبد ۳۴ ستون هر یک به ارتفاع ۱۰/۵۳ متر برپا شدند و سقف معبد بر روی آن‌ها قرار گرفت. در مرکز معبد هم پرستشگاه با پیکره زئوس قرار داشت. این پیکره را مجسمه‌ساز معروف آن زمان «فیدياس» برای این معبد ساخته بود. این پیکره از عجایب هفتگانه جهان و تنها اثری بود که زیر آسمان باز قرار نداشت بلکه در یک فضای مسقف مورد تحسین بازدیدکنندگان قرار می‌گرفت.

وقتی فیدياس مأموریت ساخت پیکره زئوس را به‌عهده گرفت دستور داد در نزدیک معبد یک کارگاه هنری برپا کردند که ابعاد آن برابر با ابعاد پرستشگاه بود. او با کمک دستیارانش، زئوس را با شکل و شمایلی که امروزه فقط می‌توان بر روی سکه‌های عتیقه دید خلق کرد. زئوس بر روی یک صندلی دسته‌دار با پشتی بلند نشسته بود و در دست چپ به نشانه قدرت عصای سلطنتی که بر سر آن یک شاهین نشسته بود در دست داشت. در کف باز دست راست او الهه بالدار پیروزی ایستاده بود. سر زئوس با تاجی از شاخه‌های زیتون - مانند تاجی که قهرمانان المپیک به‌عنوان جایزه برنده دریافت می‌کردند - زینت شده بود. پاهای زئوس بر روی یک چهارپایه که بر پشت دو شیر حمل می‌شد قرار داشت.

فیدياس چگونه پیکره زئوس را خلق کرد؟

فیدياس ابتدا در کارگاه هنری خود داربستی از آهن، چوب و گچ به اندازه تقریبی زئوسی که در نظر داشت، برپا کرد. آن‌گاه قسمت‌هایی از بدن که پوشیده نبود مانند صورت، بازوان، دست‌ها و پاها با عاج فیل روکش شدند. در یونان این افسانه وجود داشت که زئوس فیل‌ها را برای این خلق کرده است که عاجشان در ساخت پیکره‌اش استفاده شود. موها، لباس‌ها و صندلی زئوس از طلا درست شده بودند. ارتفاع کلی پیکره ۱۲ متر بود و تنها ارتفاع الهه پیروزی به اندازه ارتفاع یک مرد کامل و بالغ بود. بدیهی است که انتقال این پیکره عظیم به‌صورت یکپارچه از کارگاه به معبد غیرممکن بود و به احتمال زیاد فیدياس پس از پایان کار مجسمه را به قطعات کوچک‌تر تقسیم کرده و آن‌گاه دستور داده این قطعات به داخل پرستشگاه برده شده و سپس آن‌ها را دوباره

کتابخانه و موزه ملی ملک

کتابخانه و موزه ملی ملک، از طرف زنده‌یاد حاج حسین آقا ملک تاسیس و وقف آستان قدس رضوی و در حقیقت از موسسات تابع آن است. حاج حسین ملک در سال ۱۲۵۰ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. پدر بزرگ وی لقب ملک‌التجار داشت و بعد از او نیز این لقب به فرزندش محمد کاظم رسید. محمد کاظم هم در سیاست و تجارت دست داشت و هم شعر می‌سرود.

حاج حسین ملک و سه خواهرش در چنین خانه‌ای پرورش یافتند. حسین در کودکی به مدارس دارالشفا و صدر تهران فرستاده شد تا علوم قدیمه را یاد بگیرد. چند وقتی هم دور از چشم پدر، به مدرسه فرانسوی آلیانس رفت تا زبان فرانسه را بیاموزد.

محمد کاظم ملک‌التجار ثروت زیادی برای فرزندانش به ارث گذاشت که همین ثروت، اساس کار حاج حسین شد. او در اداره املاک خراسان دستیار پدرش بود و نخستین علایق فرهنگی را در سفر به مشهد در خود پیدا کرد. او در آن جا با اشیای نفیس حرم رضوی آشنا شد و بعدها وقتی در نیشابور نسخه‌ای از دیوان «ابن یمین فریومدی» را به دست آورد، فکر بنیاد یک کتابخانه بزرگ در ذهنش شکل گرفت. حاج حسین ملک در آن زمان ۲۸ سال سن داشت.

کتابخانه‌ای که وی ابتدا در سال ۱۲۷۸ هجری شمسی فراهم کرد، در مشهد قرار داشت و سپس به خانه پدری‌اش در بازار بین‌الحرمین در تهران منتقل شد. سپس در سال ۱۳۱۶، وقف آستان امام رضا (ع) شد. در وقف‌نامه‌اش خانه پدری در بازار بین‌الحرمین به همراه تمام اثاثیه و کتاب‌های موجود در آن تقدیم به آستان مقدس رضویه باشد. آنچه وقف شد شامل هزاران نسخه خطی نفیس یا چاپ سنگی، مجموعه‌های تمبر، سکه، آثار لاک‌ی، تابلوهای نقاشی و حتی فرش‌ها و لوسترها، میلمان و تابلوهای نقاشی بودند که او به عنوان لوازم و تجمعات زندگی از آن‌ها استفاده می‌کرد.





کتابخانه و موزه ملی ملک تا سال ۱۳۷۵ در خانه ملک برپا بود. احداث ساختمان جدید که زمین آن در سال ۱۳۲۳ در باغ ملی تهران خریداری شده بود، در زمان حیات حاج حسین ممکن نشد. تا این که استان قدس رضوی طراحی و بنای ساختمان جدید را در سال ۱۳۶۴ آغاز و در سال ۱۳۷۵ به پایان برد و مجموعه ملک به آن ساختمان منتقل شد.

موزه ملی ملک که هم‌اکنون در باغ ملی تهران قرار دارد، گنجینه‌ای از آثار ارزشمند است. حدود نه‌هزار سکه از دوران پیش از هخامنشی تا کنون در این موزه وجود دارند. در تالار کمال‌الملک و خاندان غفاری مجموعه‌ای از تابلوهای نقاشی محمد غفاری مشهورترین نقاش تاریخ معاصر ایران و دیگر اعضای هنرمند خاندان غفاری وجود دارند.

بخش دیگر موزه تالار کتابت و نگارگری است که مجموعه آثار برجسته خوشنویسی، نگارگری، آثار لاک‌ی، اسناد و نسخه‌های نفیس را دربرمی‌گیرد. از دیگر بخش‌های موزه، مجموعه اهدایی بانو عزت‌الملک، دختر بزرگ حاج حسین است که شامل تابلوهای نقاشی قاجاری، نسخه‌های خطی، قلمدان و آثار لاک‌ی است. بیش از صد هزار قطعه تمبر نفیس و برجسته و همچنین گنجینه فرش، بخش‌های دیگری از این موزه هستند.

سالن دیگر، مربوط به نمایشگاه دایمی حاج حسین ملک است که آثار، دست‌نوشته‌ها، تصاویرها و وسایل شخصی ایشان در آن به‌نمایش درآمده‌اند. کتابخانه ملی ملک نیز بخش دیگری از این مجموعه عظیم است که نوزده‌هزار عنوان نسخه خطی نفیس و نادر دارد. صد هزار کتاب چاپی، سه هزار و پانصد و شصت و هشت کتاب چاپ سنگی و پانصد و چهل و هشت نشریه ادواری از موارد دیگر این کتابخانه هستند.

غیر از مخازن کتاب و تالارهای مطالعه، بخش‌های مجهزی هم برای انجام امور فنی مانند مرمت نسخه‌های خطی، عکاسی، تهیه میکروفیلم، صحافی، جلدسازی و ... در نظر گرفته شده‌اند.

منبع:

وبگاه موزه ملی ملک
malekmuseum.org

بازنویسی: شیما آقازاده

مسجد شیخ لطف‌الله

محمدامین نوری

که از معماران مشهور دوره صفوی بوده و ساخت مسجد نیز ۱۸ سال طول کشیده است.

مسجد شیخ لطف‌الله با سایر مساجد تفاوت‌هایی دارد. از جمله اینکه مناره ندارد، شبستان ورودی ندارد، ورودی آن پله می‌خورد و رنگ گنبد آن هم برخلاف سایر گنبدهایی که عموماً به‌رنگ فیروزه‌ای و آبی هستند، نخودی است.

بنای این مسجد بر روی یک چهارضلعی بنا شده و در قسمت‌های بالاتر تبدیل به هشت‌ضلعی می‌شود و در نهایت هم در شکل یک دایره منتهی به ساقه گنبد می‌شود. دیوارهای این بنا، برای تحمل

از جمله شاهکارهای معماری ایرانی در ساخت مساجد، می‌توانیم به مسجد شیخ لطف‌الله در اصفهان اشاره کنیم که از آثار برجسته و زیبای هنر معماری و کاشیکاری در دوره صفوی است که به‌دستور شاه‌عباس اول ساخته شده است. شیخ لطف‌الله از علمای بزرگ اسلامی و همچنین پدر همسر شاه‌عباس اول بوده که به دعوت وی در اصفهان زندگی می‌کرده است. این مسجد نیز در تجلیل از شیخ و برای تدریس و نمازگزاری او ساخته شده است. مسجد در مجموعه تاریخی نقش جهان و در مقابل بنای عالی‌قاپو بنا شده است. معمار آن استاد محمدرضا اصفهانی بوده

سنگینی گنبد، بسیار ضخیم ساخته شده‌اند.

برای ورود به این مسجد، بعد از عبور از پله‌ها وارد محوطه سردر می‌شویم. در این قسمت، بخش پایینی دیوارها از سنگ مرمر زرد پوشیده شده است. درهای ورودی مسجد هم از چوب چنار ساخته شده‌اند و پس از گذشت چهارصد سال هنوز پابرجا و سالم هستند. در قدیم جلوی مسجد حوض هشت‌ضلعی زیبایی بوده که در دوره قاجار برداشته شده است. در سردر مسجد، کتیبه‌ای قرار دارد که به خط ثلث و توسط یکی از هنرمندان بنام آن زمان یعنی علیرضا عباسی تهیه شده است.

پس از آن یک راهرو طراحی شده که تمام آن با کاشیکاری‌های هفت‌رنگ و رنگ غالب سبز و آبی پوشانیده شده‌اند. راهرو از ابتدای ورودی در سمت چپ است و سپس به سمت راست می‌پیچد. بعد از راهرو، محوطه اصلی و زیر گنبد کم‌ارتفاع مسجد وجود دارد. دیوارهای جانبی صحن مسجد با گل و بوته‌های متصل به هم به رنگ آبی در یک متن گرمی‌رنگ تزیین شده‌اند. زاویه‌های بالایی دیوارهای جانبی از گل و بوته‌هایی که طرح آن با سایر قسمت‌ها تفاوت کلی دارد پوشیده شده و تنوع خاصی به تزیین کلی صحن بخشیده و در اولین نگاه نظر بیننده را جلب می‌کند. کتیبه‌های زیبای داخل مسجد هم به خط علیرضا عباسی و خطاط دیگری به نام باقر هستند. گنبد این مسجد هم از داخل و هم از خارج بسیار زیبا است. نمای خارجی گنبد که به رنگ نخودی است، با اسلیمی‌های بسیار زیبایی تزیین شده است. داخل و خارج گنبد از کاشی‌های معرق بسیار نفیس و ارزشمند پوشیده شده است و نور ورودی مسجد هم کاملاً طبیعی است و ورودی‌های نور در حقیقت پنجره‌های مشبکی در اطراف ساقه گنبد هستند که نور از آن‌ها به درون تابیده و

علاوه بر ایجاد روشنایی، فضای روحانی مسجد را بهتر نشان می‌دهند. در مرکز داخلی گنبد، به نظر می‌رسد طاووسی طراحی شده است که پرهایش به‌وسیله نور ورودی از طاق بالای در ورودی تکمیل می‌شوند و در اینجا می‌توانیم پیوند نور و معماری را در ایجاد نقشی بسیار زیبا ببینیم. استاد محمدرضا بنا اصفهانی، می‌توانست با گذاشتن گشودگی‌های بیشتر نور بیشتری را وارد این بنا کند اما با وارد کردن همین میزان نور مهارشده بر روی کاشی‌ها توجه ما را به تکتک آن‌ها جلب می‌کند.

محراب این مسجد هم یکی دیگر از شاهکارهای معماری ایرانی است. کاشیکاری‌های بسیار زیبا و ظریف این محراب را تشکیل داده‌اند. در اطراف محراب هم کتیبه‌هایی وجود دارند که بر روی آن‌ها روایتی از پیامبر اسلام (ص) و امام ششم نقل شده است. علاوه بر آن، اشعاری هم بر روی کتیبه‌ها به چشم می‌خورند که به گفته کارشناسان، شعرهایی از شیخ بهایی (شاعر و دانشمند دوره صفوی) هستند.

زیبایی چشمگیر این مسجد به اندازه‌ای است که باستان‌شناسان خارجی درباره عظمت آن گفته‌اند: «به‌سختی می‌توان این بنا را محصول دست بشر دانست.» این مسجد در تاریخ ۱۵ دی‌ماه سال ۱۳۱۰ و با شماره ۱۰۵ در فهرست آثار ملی ایران ثبت شده است.

منابع:

مسجد شیخ لطف‌الله و ویژگی‌های آن، نشر و پژوهش

فروزان‌فر، ۱۳۸۱

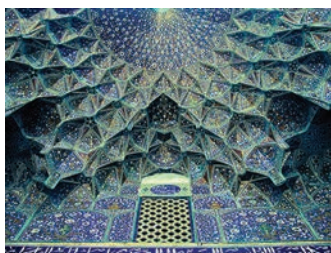
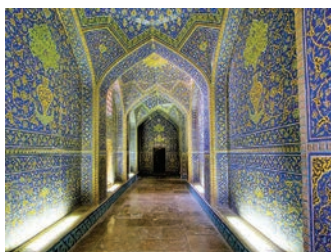
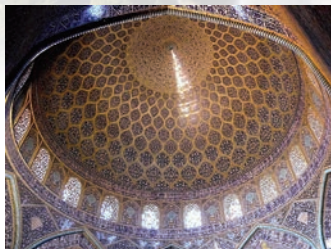
کاشیکاری داخلی گنبد مسجد شیخ لطف‌الله؛ روایت عارفانه حدیث هنری گذر از کثرت و رسیدن به وحدت، کانون پرورش

فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۶

www.fa.wikipedia.org

www.isfahan.ir

www.atlasy.ir



ورزش سوارکاری

تهیه کننده: حمیدرضا والیانی

یکی از کهن ترین ورزش هایی که با آدمی همراه بوده، ورزش سوارکاری است. اسب ها، حیواناتی هستند که از دیرباز در جنگ ها، پیام رسانی، حمل و نقل، کشاورزی و تفریح دوست و همراه آدمیان بوده اند و اقوام گوناگون همیشه سعی در رام کردن و پرورش اسب هایی با نژادهای مختلف داشته اند. از هنگامی که ماشین آلات جایگزین اسب ها شدند و در صنعت و کشاورزی مورد استفاده قرار گرفتند، سوارکاری با اسب بیشتر جنبه ورزش و سرگرمی پیدا کرد و مسابقات مختلفی با اسب ها به شیوه های گوناگون و در کشورهای مختلف برگزار می شود.

از نکات مهم در سوارکاری، برقراری ارتباط مناسب بین اسب و سوارکار است. سوارکار باید اسبش را درک کند تا اسب بتواند با اعتماد به سوارکار، فرمان های او را بهتر انجام دهد. سوارکاران حالت های اسب ها را با حرکات گوش، زبان، سر و پاهایشان متوجه می شوند و می توانند با درک این حالات به آرامش، اطمینان و فرمانبرداری اسب کمک زیادی بکنند.

سوارکاری شاخه های متعددی دارد که در دو دسته کلی یورتمه و تاخت قرار می گیرند. مسابقات یورتمه (سوار بر اسب یا ارابه): در این دسته مسابقات، هدف رسیدن به خط پایان است بدون اینکه اسب سرعت بگیرد و شروع به تاختن کند.

مسابقات تاخت (کورس): در این نوع مسابقه



ورزش سوارکاری به دو سبک کلی برگزار می شود:

سبک انگلیسی: پیش نیاز و پایه رشته های سوارکاری مانند درساژ، پرش با اسب و چوگان است.

سبک غربی: بیشتر در رشته هایی استفاده می شود که تاریخچه آن ها از مزرعه سرچشمه گرفته و به قدرت اسب ها مربوط هستند مانند مسابقات استقامت. در مسابقات استقامت هدف طی کردن مسافتی بین ۲۰ تا ۱۶۰ کیلومتر است که اسب های مناسب برای این نوع مسابقات اسب های عربی و انگلیسی هستند.



هدف رسیدن به خط پایان است همراه با تاختن. بعضی از مسابقات تاخت، همراه با مانع است و اسب باید از روی آن ها بپرد. این دسته مسابقات، بیشترین طرفدار را در رشته های سوارکاری دارا هستند. اسب های این مسابقات بیشتر از نژاد عرب هستند که دارای اندامی کوچک و سرعت بالا هستند.

مسابقات مرتبط با اسب سواری

سایر مسابقات اسب سواری شامل اراهه رانی، درساژ، پرش با اسب و چوگان هستند. مسابقات اراهه رانی: در این مسابقات سوارکار بر روی یک اراهه که به اسب متصل است قرار می گیرد و از بین موانع چیده شده و بدون انداختن آن ها عبور می کند.

مسابقات درساژ: این مسابقات مربوط به حرکات نمایشی اسب های تربیت شده برای این کار است که در آن کیفیت ارتباط بین اسب و سوارکار سنجیده می شود. این نوع مسابقه در زمین مستطیل شکل برگزار می شود. داوران دقت و فن سوارکار و همچنین اطاعت و حرکات اسب و ارتباط بین اسب و سوارکار را به دقت می سنجند و امتیاز می دهند. سوارکار در این مسابقات باید بسیار دقت کند که فرامینی که به اسب می دهد تا حد امکان مخفی باشد و توسط داوران و بینندگان دیده نشود.

مسابقات پرش با اسب: یکی از رایج ترین مسابقات سوارکاری در جهان مسابقات پرش با اسب هستند. اسب و سوارکار در مسیری معین از روی موانع مشخصی با شکل ها و ارتفاع متفاوت عبور می کنند. مسابقات پرش با اسب در شکل های مسابقات سرعت (کورس و پرش)، مسابقات قدرتی، مسابقات شش میله و ... برگزار می شود.

چوگان: از قدیمی ترین ورزش های گروهی است که در ایران باستان اهمیت داشته و به بازی شاهان نیز معروف است.

دو نوع دیگر از مسابقات سوارکاری نیز مسابقات وسترن یا آمریکایی و مسابقات رودیو هستند. ریشه مسابقات وسترن به مسابقات گاوچرانی برمی گردد و مسابقات رودیو نیز مسابقه با اسب های وحشی است.

انواع ورزش سوارکاری:

شب یلدا ۶۵ سال مثل امشب شب سردی بود. با چند تا از بچه ها در فاصله ی صدمتری از اردوی عراقیا توی سنگری با سقف کوتاه ماموریت شناسایی داشتیم...



بچه ها امشب شب آخره... عملیات چند شب آینده به اطلاعات ما بستگی داره... خوب حواستونو جمع کنید!!!



این دیده بانی که من دیدم
بعید میدونم با صدای هم
بیدار بشه!

از اونجا که خیلی به عراقیا
نزدیکیم باید کارمونو با کمترین
سروصدا انجام بدیم.



گوش کنید بچه ها...
درسته که دشمن خیالش راحت اها
ما هم نباید بی احتیاطی کنیم.

فرهاد که خوب
پیش رفته...
دیگه الانه که برگرده.



خوش اومدی برادر!

خسته نباشی
فرهاد جان!

سلام علیکم!!
مهمون شب یلدا نمیخواید؟؟؟



نور مهتاب همه جا رو روشن کرده بود. با اینکه کارم سخت شده بود اما تونستم منطقه رو شناسایی کنم.



تصمیم گرفتم قبل از برگشتن نگاهی دوباره به اردوی دشمن بندازم...

که ناگهان چیزی دیدم...



آخه
یلدا بدون میوه
؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

یاد حرف احمد افتادم. فکرچیدن میوه ها به سرم زد...
چقدر بچه ها خوشحال میشدن!



بهتره مواظب باشم! خیلی نزدیک شدم ... نباید متوجه من بشن



ها! کیه؟؟؟؟
ک... کی اونجاست؟

فیلم بزرگ‌مرد کوچک

تهیه‌کننده: فریناز بخارایی

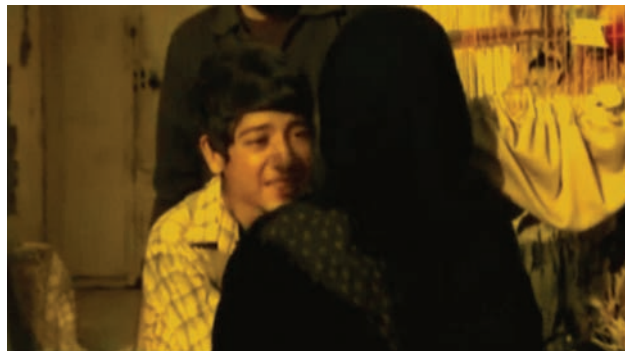


فیلم «بزرگ‌مرد کوچک» روایت بخشی از زندگی و سرانجام شهادت نوجوان شهید بهنام محمدی است. این فیلم به کارگردانی صادق صادق‌دقیقی و تهیه‌کنندگی حبیب‌اله یاری و پروانه مرزبان است و به مدت ۸۳ دقیقه ساخته شده است.

نویسندگی فیلمنامه را عبدالجبار دلدار و پروانه مرزبان برعهده داشته‌اند و بازیگر پرانرژی و خستگی‌ناپذیر نقش بهنام نیز محمدجواد سلام‌پور است. داستان بر اساس تحقیقاتی نوشته

شده است که از خانواده شهید، هم‌زمان، هم‌کلاسی‌ها و مردم خرمشهر صورت گرفته است. آغاز فیلم مردی به نام صالح را نشان می‌دهد که دوست و مربی بهنام بوده و همچنان پس از گذشت سی سال از جنگ، با یاد و خاطره بهنام زندگی می‌کند. با یاد و خاطره صالح از بهنام، به فضای اصلی فیلم هدایت می‌شویم. بهنام کودکی ۱۳ ساله است که همراه با پدر و برادرش در خرمشهر مانده و هر کاری را که می‌تواند در کمک به رزمندگان

انجام می‌دهد؛ از رساندن آب و آذوقه به رزمندگان تا جنگیدن و شناسایی مواضع عراقی‌ها و اطلاع‌رسانی به رزمندگان ایرانی. بهنام دوستان زیادی را از دست می‌دهد و سرانجام خود نیز در یکی از درگیری‌های عراقی‌ها و رزمندگان ایرانی مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفته و به شهادت می‌رسد. زندگی بهنام محمدی که نخستین شهید ۱۳ ساله جنگ است، نشانگر اتفاقات و مسایلی است که در جنگ تحمیلی و

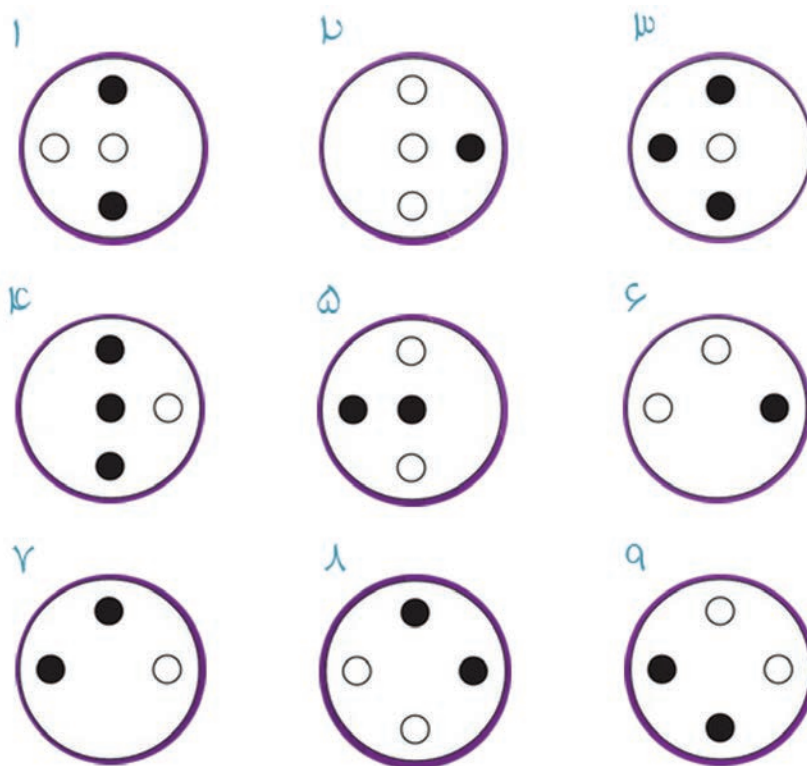


در طول فیلم، بارها می‌بینیم بهنام دوستانش را از دست می‌دهد، گریه می‌کند و هر بار نیز با انگیزه بیشتری به دفاع و کمک به رزمندگان می‌پردازد. در حقیقت، این فیلم یک هشدار به بزرگترهاست که از جنگ دوری کنند. بزرگترهایی که به‌خاطر نفت (در سکانس لوله‌های نفت) فرزندان ما را کشتند و خانه دوشان یعنی مدرسه را نیز نابود کردند. مدرسه‌ای که می‌رفت در ابتدای مهر سال ۱۳۵۹ شاهد هیاهو و شادی کودکان خرمشهر باشد اما شهر، کودکانی را به خود دید که اسلحه دست گرفتند و مردانه در برابر تجاوزگران ایستادند و به شهادت رسیدند.

کوچک. این فیلم، به‌دنبال نشان‌دادن خوبی جنگ نیست، اما به‌دنبال نشان‌دادن اهمیت و زیبایی دفاع است و از آن دفاع می‌کند. مسایل تلخ جنگ را نشان داده است و مردمی را می‌بینیم که جنگ‌طلب نیستند، اما اگر به کشورشان تعرض شود حتماً از آن دفاع خواهند کرد؛ حتی اگر شده با دست‌های خالی. چنانچه پیرزنی از اهالی شهر را می‌بینیم که به همین نکته اشاره می‌کند که در برابر عراقی‌ها ایستادگی خواهند کرد ولو با چوب و چماق، چون خرمشهر، شهر آن‌هاست و خانه و وطن آن‌ها در این شهر قرار گرفته است.

در خرمشهر پیش آمد و زندگی کودکان و بزرگسالان را تحت تاثیر قرار داد. مجموعه عوامل ساخت این فیلم، در تلاش بوده‌اند تا بخشی هرچند کوچک از دریای بی‌کران زندگی شهید بهنام محمدی را به تصویر بکشند. این کودک ۱۳ ساله با همه فعالیت‌ها و قهرمانی‌هایی که از خود نشان داد، تبدیل به یکی از اسطوره‌های مقاومت خرمشهر شد و آنگونه که در فیلم نشان داده می‌شود از او اسطوره‌ای باورپذیر ساخته شده و اصلاً سعی نشده که شخصیت فانتزی یا قدرت فوق‌انسانی به او داده شود، هرچند، او روحی بزرگ داشت و مردی بزرگ بود در قالب یک پسر

در تصویر زیر، شکل متفاوت را پیدا کنید.



آیا می دانید ورزش کوهنوردی با بدن ما چه می کند؟!

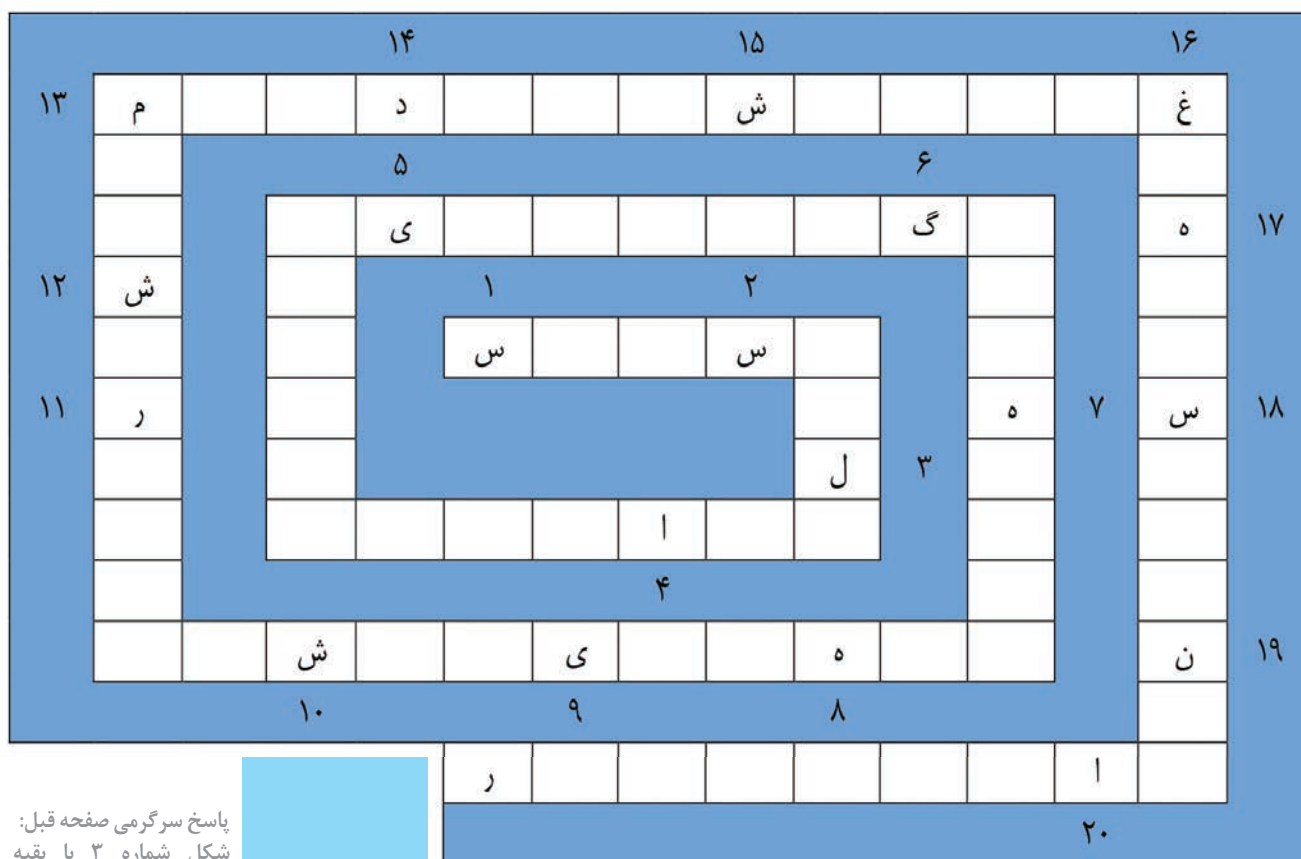
نتیجه سوخت و ساز کامل خون از ابتدا به بیماری قند نیز جلوگیری می کند. در موقع کوه نوردی، کالری مورد نیاز بدن به ۳ برابر افزایش پیدا می کند. بدن برای تامین کالری مورد نیاز خود به اجبار چربی های ذخیره شده را می سوزاند و به مصرف می رساند، از طرفی در موقع فعالیت ورزشی، انسان به شدت عرق می کند و مقداری از چربی های زیر پوست در اثر تعریق شسته و دفع می شوند. در زمان کوهنوردی مقدار خون موجود در عضلات بدن ۲۰ برابر افزایش پیدا می کند و پر خون شدن عضلات باعث می شود که غذای بیشتری به عضلات برسد و عضلات قوی تر بشوند.

و فعال هستند، ولی در حین کوهنوردی مویرگها ۹۵ درصد فعال می شوند، چون اکسیژن و غذای مورد نیاز بدن از طریق مویرگها به نقاط مختلف بدن می رسد لذا با باز شدن و فعال تر شدن مویرگها، مواد غذایی و اکسیژن با سرعت بیشتر و کیفیت سودمندتر به مغز و عضلات و احشای داخلی بدن می رسد. در موقع کوه نوردی، متابولیسم (سوخت و ساز) مواد شناور در خون مانند قند، کلسترول، پروتئین ها و اسید اوریک به بهترین وجه صورت می گیرد و در

چرا کوه نوردی می تواند یک ورزش و سرگرمی مفرح و سازنده باشد؟ کوهنوردی علاوه بر این که به عنوان یک سرگرمی و تفریح لذتبخش عمل می کند، از نظر جسمی کمک شایان توجهی به سلامت ما می کند. مویرگ های بدن در شرایط عادی و در موقع استراحت به مقدار ۱۵ درصد ظرفیت خودشان باز



- | | | | |
|----|---------------------------|----|-----------------------|
| ۱ | پوست گندم و برنج | ۱۱ | طریقه، اسلوب |
| ۲ | کناره دریا و اقیانوس | ۱۲ | بوی خوش |
| ۳ | شتر بی کوهان | ۱۳ | نام پیامبر اسلام |
| ۴ | نخستین فضاورد ایرانی | ۱۴ | پوششی برای دست |
| ۵ | حیوان رو به انقراض ایرانی | ۱۵ | بزرگ‌ترین پرنده |
| ۶ | نام یک بندر در جنوب ایران | ۱۶ | غم |
| ۷ | نام باستانی همدان | ۱۷ | ترس |
| ۸ | هدایت‌کننده | ۱۸ | سبک نیست |
| ۹ | حمله | ۱۹ | شاعر شعر نو |
| ۱۰ | محل کاشت برنج | ۲۰ | میرزا تقی‌خان فراهانی |



پاسخ سرگرمی صفحه قبل:
شکل شماره ۳ با بقیه
متفاوت است. چون همه
شکل‌ها دو به دو مکمل هم
هستند و شماره ۳ تنهاست.

شماره‌های:

- ۵-۱
۴-۲
۷-۶
۹-۸
۳

نکته:

حرف آخر هر کلمه، حرف آغازین کلمه بعدی جدول است.

طراح جدول: ویدا اسلام‌پناه

من خدا را می شناسم

شاعر: مریم اسلامی

من خدا را می شناسم
با علامت های ساده
او به گنجشکان کوچک
پر زدن را یاد داده
من صدایش را شنیدم
زیر بارانی که آمد
در کنار رودخانه
با درختان حرف می زد
خوبی اش را لمس کردم
روی گلبرگ گل یاس
خوبی اش را مزه کردم
در دل یک دانه گیلان
من خدا را بو کشیدم
توی جنگل روی ساحل
من خدای مهربان را
دوست دارم از ته دل

یکتاپرستی در ایران باستان

حسین نامدار



نخستین پادشاهی که فره به وی پیوست، هوشنگ پیشدادی بود. هوشنگ بر هفت اقلیم فرمانروایی می کرد و دو ثلث از دیوان و بدکیشان مازندران و گیلان را نابود کرد. پس از هوشنگ فره ایزدی به تهمورث دیوبند پیوست که وی نیز به هفت کشور دست یافت و بر دیوان چیره شد. سپس فره ایزدی به جمشید نیک چهره، که گله فراوان داشت، پیوست. جمشید شکوه فراوانی پیدا کرد و سرور همه آفریدگان جهان شد. اما سرانجام ناسپاس شد و سرکشی کرد. در نتیجه فره ایزدی از وی بگسست و به صورت مرغی جدا شد و بیرون شتافت.

سپس فره به کیخسرو شاهنشاه خوب روی و دانا و دلیر رسید. وی افراسیاب را به بند کشید و انتقام سیاوش دلیر را که به خیانت افراسیاب کشته شده بود، گرفت. بعد از او، فره به کی گشتاسب پیوست که یاور و حامی کیش زردشت بود و در راه کیش پاک، سلاح برداشت و با بددینان و دیومنشان پیکار کرد و بر ارجاسب، پادشاه تورانیان چیره گردید و کیش زردشتی را استوارتر ساخت. بر اساس اعتقاد زرتشتیان، قبل از رستاخیز، یعنی پیش از آن که جهان به پایان رسد، سوشیانت، فرزند زردشت، برای آباد ساختن این جهان بر خواهد خاست و فره بدو خواهد پیوست.

ایرانیان قدیم پادشاهان و پیامبران خود را صاحب فره ایزدی می دانستند. فره ایزدی نشان از لطف خداوندی بود و شکوه پادشاهی بی آن بر قامت کسی راست نمی شد. شاهان ایران از برکت آن فرمانروایی می کردند و اگر ناسپاس می شدند و اورمزد از آنان روی می تافت، فره از ایشان دور می شد. چون فره از کسی دور می شد بخت از وی بر می گشت و کارش به تباهی می کشید. فره، فروغی بود که اورمزد به برگزیدگان خود می بخشید. آن را عموماً چون پاره ای از نور گمان می بردند. گاه نیز آن را به صورت کبوتری یا شاهینی یا گوسفندی تصور می کردند.

دیوان اهریمنی، که پیوسته در پی آزار آفریدگان اورمزد بودند و به زیبایی و روشنی جهان اورمزد رشک می بردند، برای ربودن فره ایزدی بسیار کوشیدند. آکومن که سردسته دیوان اهریمنی بود، و آژی دهاک که عفرتی وحشتناک بود، و خشم که از یاران توانای اهریمن بود، و خردناپاک که مردمان را به بدی رهبری می کرد، و افراسیاب که از دشمنان بزرگ ایرانیان بود، همه در به دست آوردن فره تلاش کردند. اما ایزدان بهشتی و پادشاهانی که اورمزد بر ایرانیان فرمانروا کرده بود، فره را از آسیب اهریمن و دوستانش نگاه داشتند.

معلم ثانی ابونصر فارابی

حمیدرضا سعیدی

نام کوچکش محمدبن محمدبن طرخانی مشهور به ابونصر بود. او در شهر فاراب از شهرهای قدیم خراسان قدیم در سال ۲۵۷ هجری قمری متولد شد و به همین دلیل بعدها فارابی نامیده شد.

ابونصر تحصیلات ابتدایی خود را در زادگاهش به اتمام رساند. گفته‌اند زمانی که چهل سال داشت، به‌منظور کسب دانش و تحصیلات نزد اساتید حکمت و فلسفه در بغداد رفت. ابونصر ادبیات و زبان عربی را نزد استاد برجسته این فن یعنی ابن‌سراج فراگرفت. علم منطق را نیز نزد استاد بزرگ ابوبشر متی‌ابن یونس آموخت. ابونصر هر مطلبی را هرچند مشکل، به‌سرعت می‌فهمید و قدرت بیانش در حدی بود که مسایل علمی را با بیانی ساده و درخور فهم همگان به دیگران می‌آموخت.

به‌دلیل اهمیت خاصی که فارابی برای منطق قایل بود برای این‌که هیچ نکته‌ای از مطالب این فن بر او پوشیده نماند از بغداد به حران (شهری در سوریه فعلی) رفت و بار دیگر منطق را نزد ابوحیان بن جیلان مورد مطالعه قرار داد. چون بر منطق مسلط بود، فهم مسایل آن نیز برایش مشکل نبود. بنابراین با کوشش فراوان به مطالعه درباره آن‌چه ارسطو راجع به فلسفه گفته بود مشغول شد. با تسلطی هم که به زبان یونانی داشت از منابع اصلی و دست اول این علوم استفاده می‌کرد. چنانچه روزی از فارابی پرسیدند: «تو داناتری یا ارسطو؟» و او پاسخ داد: «اگر در زمان ارسطو

بودم از بزرگترین شاگردان او محسوب می‌شدم.»

فارابی در فن موسیقی نیز استاد بود. او به موسیقی دلبستگی داشت و کتاب «الموسیقی کبیر» را نوشت که اولین کتاب درباره موسیقی در مشرق‌زمین است.

ابونصر فارابی حدود نُه سال نزد امیر سیف‌الدوله در شهر حلب زندگی کرد. امیر در کارهای مهم و مشکلات حکومت با وی مشورت می‌کرد. فارابی در همه عمر به فکر ازدواج و تشکیل خانواده نیفتاد. او زندگی خود را وقف تفکر و حل مسایل و مشکلات زندگی اجتماعی و سیاسی هموعان خود و رفع گرفتاری‌های دنیای اسلام و مردم کرد. سیف‌الدوله در تمامی مسافرت‌هایش او را همراه خود می‌برد و از نظر و راهنمایی او استفاده بسیار می‌کرد. تا این‌که در سال ۳۳۹ هجری در مسافرتی به شهر دمشق در سن ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت و در همان شهر نیز مدفون شد. ابونصر فارابی برای تکمیل معلومات خود همواره در مراکز بزرگ علمی مانند بغداد، حلب و مصر سرگرم تحقیق بود. او تمام زندگی علمی خود را بین دانشمندان و رجال دینی و سیاسی در حوزه‌های علمی می‌گذراند و از پریشانی فکری مردم رنج می‌برد. او کوشش می‌کرد تا با همه طبقات و مردم همه نقاط کشورهای اسلامی در تماس باشد. به‌همین منظور همواره در شهرهای مختلف در حال گشت و گذار بود و همه را به صلح و دوستی و برادری دعوت می‌کرد. آرمان فارابی این بود که برای زندگی همه مردم

با تفکرات گوناگون، نژادهای مختلف و آداب و رسوم متفاوت طرحی تهیه کند که حکومت‌های ملل مختلف با پیروی از این طرح بتوانند همه مردم حوزه وسیع کشورهای اسلامی را با همان روش اداره کنند و اعتقادات دینی اسلامی و ملی آن‌ها هم محفوظ بماند. یعنی طرحی که او برای مردم کشورهای اسلامی تهیه می‌کند باید در آن احترام به آداب و رسوم محلی و ملی هر یک از کشورهای اسلامی رعایت شود و در عین حال موافق نظرات و دستورات عقلی و نیروی خرد باشد که با عقاید اسلامی هم انطباق داشته باشد. او موفق شد بین سلیقه‌های مختلف علمی، دینی و عرفانی وحدت ایجاد کند.

فارابی برای هر یک از این اهداف کتابی نوشت که متاسفانه اکثر کتاب‌هایش از بین رفته و تعداد کمی از آن‌ها به ما رسیده‌اند. او پدر فلسفه شرق و معلم ثانی نام داشت. کتاب‌هایش در باره منطق، فلسفه، علم، سیاست، اخلاق، نجوم، روانشناسی و سایر موضوعات هستند. از کتاب‌هایش می‌توان موارد زیر را نام برد: البرهان، الاوسط، الجدل، احصاء العلوم، الموسیقی کبیر، سیاسات‌المدینه، آراء اهل مدینه فاضله، التجوم، رساله فی ماهیه النفس و ده‌ها کتاب دیگر.

برماست که قدردان چنین شخصیت‌های فرهیخته و اندیشمندی باشیم که تمام تلاش‌های خود را برای بهتر زیستن همه مردم صرف کردند تا ندای انسان‌دوستی را به گوش جهانیان برسانند. یادش گرامی و راهش ماندگار.

منابع:

ابونصر فارابی محمد فارابی،
نگارش سید ابوالقاسم هاشمی،
نشر مهر قائم
دانشنامه اسلامی

حکایتی از ملانصرالدین

داستان درخت گردو

روزی ملا زیر درخت گردو خوابیده بود که ناگهان گردویی به شدت به سرش اصابت کرد و سرش باد کرد. بعد از آن شروع کرد به شکر کردن.

مردی از آنجا می‌گذشت وقتی ماجرا را شنید گفت: این که دیگر شکر کردن ندارد.

ملا گفت: احمق جان! نمی‌دانی اگر به جای درخت گردو زیر درخت خربزه خوابیده بودم عاقبتم چه بود؟!

داستان قیمت حاکم

روزی ملا به حمام رفته بود اتفاقاً حاکم شهر هم برای استحمام آمد. حاکم برای اینکه با ملا شوخی کرده باشد رو به او کرد و گفت: ملا قیمت من چقدر است؟ ملا گفت: بیست تومان.

حاکم ناراحت شد و گفت: مردک نادان این که تنها قیمت لنگ حمام من است. ملا هم گفت: منظورم همین بود و الا خودت ارزش نداری!

داستان قبر دراز

روزی ملا از گورستان عبور می‌کرد. قبر درازی را دید از شخصی پرسید اینجا چه کسی دفن است؟ شخص پاسخ داد: این قبر علمدار امیر لشکر است! ملا با تعجب گفت: مگر او را با علمش دفن کرده‌اند؟!

داستان خانه عزاداران

روزی ملا در خانه‌ای رفت و از صاحبخانه قدری نان خواست دخترکی در خانه بود و گفت: نداریم!

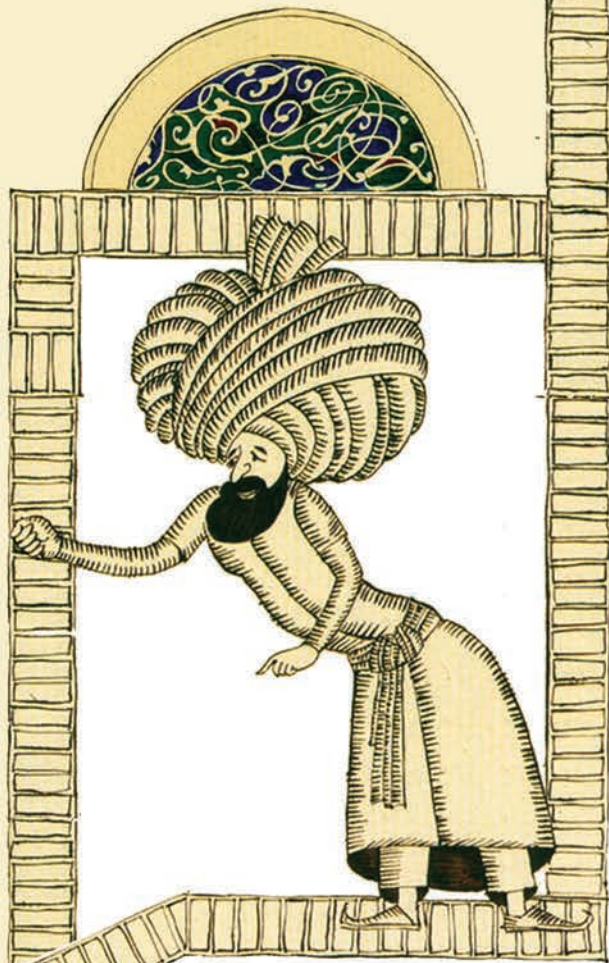
ملا گفت: لیوانی آب بده!

دخترک پاسخ داد: نداریم!

ملا پرسید: مادرت کجاست؟

دخترک پاسخ داد: عزاداری رفته است!

ملا گفت: با این حال و روزی که خانه شما دارد، باید همه قوم و خویشان به تعزیت به اینجا بیایند نه اینکه شما جایی به عزاداری بروید!



حکایتی از عبید زاکانی

ادعای پیغمبری

شخصی ادعای خدایی می‌کرد، او را پیش خلیفه بردند.
خلیفه به او گفت: پارسال اینجا یکی ادعای پیغمبری می‌کرد، او را بکشتند.
گفت: نیک کرده‌اند که او را من نفرستاده بودم.

حکایت تیر انداز

شخصی تیری به مرغی انداخت. خطا رفت.
رفیقش گفت: احسنت!
تیر انداز بر آشفت که مرا ریشخند می‌کنی؟
گفت: نی می‌گویم احسنت اما به مرغ!

حکایت دوستی نسبه

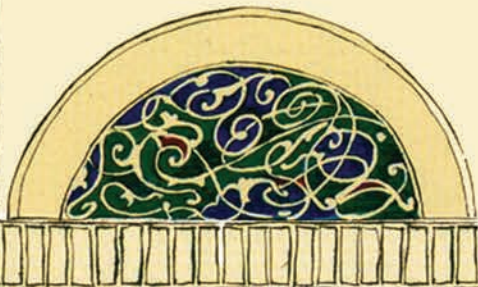
هارون به بهلول گفت: دوست‌ترین مردمان در نزد تو کیست؟
گفت: آن که شکم را سیر سازد.
گفت: من سیر سازم. پس مرا دوست خواهی داشت یا نه؟
گفت: دوستی نسبه نمی‌شود.

حکایت گندم و موش

شخصی به دوستی گفت: پنجاه من گندم داشتم تا مرا خبر شد، موشان تمام خورده بودند.
او گفت: من نیز پنجاه من گندم داشتم تا موشان خبر شدند، من تمام خورده بودم.

دزد پیاز

یکی در باغ خود رفت، دزدی را کیسه پیاز در بسته دید. گفت: در این باغ چه کار داری؟
گفت: بر راه می‌گذشتم ناگاه باد مرا در باغ انداخت.
گفت: چرا پیاز برکندی؟
گفت: باد مرا می‌ربود، دست در پیاز می‌زدم، از زمین بر می‌آمد.
گفت: این هم قبول ولی چه کسی جمع کرد و کیسه بست.
گفت: والله من نیز در این فکر بودم که آمدی!



تهیه کننده: علی سروری

بناهای دیدنی ایران:

چشمه علی شهر ری

سروش احمدی

پشتیبان است. باید اضافه کرد که در گذشته، فرش فروش‌ها و مردم تهران، قالی‌های خود را به کنار این چشمه آورده و در آب آن شستشو می‌دادند و عقیده داشتند آب چشمه دارای خاصیتی است که فرش را خوب تمیز می‌کند و رنگ آن روشن و براق می‌شود. این بناها و چشمه، در مجموع فضایی دیدنی را ایجاد کرده‌اند که افرادی که به دیدن فضاهای تاریخی و سرشار از آرامش علاقه‌مند هستند می‌توانند در هر زمانی، از این چشمه بازدید کنند.

سنگ نگاره‌ی چشمه علی

سنگ‌نگاره‌ها که نمودی از قدرت سلطنتی در ایران پیش از اسلام به‌شمار می‌رفتند، پس از ظهور اسلام کم و بیش فراموش شدند. اما سنگ‌نگاره‌های دوره قاجار بازگشت دوباره این هنر بودند. این نوع آثار، انسان‌ها را به‌شیوه‌ای برون‌گرا و باز به‌تصویر می‌کشند. این هنر برخلاف نقاشی کتاب و شاید در حدی کمتر نقاشی روی بوم، تمعداً به مخاطبانی ورای دیوارهای کاخ گرایش داشت. از بعضی

در ادامه معرفی بناها و فضاهای تاریخی سرزمین ایران، این‌بار به شهر ری در جنوب تهران می‌رویم. در همسایگی بناهایی مانند برج طغرل، ابن بابویه، دژ رشکان و باروی ری، به چشمه‌ای زیبا برمی‌خوریم که هشت‌هزار سال قدمت دارد؛ نام باستانی آن چشمه سورینی بوده است و منسوب به دودمانی بزرگ در دوره اشکانیان است. این چشمه، اکنون به نام چشمه علی شناخته می‌شود.

سال‌ها پیش، حدود سال‌های ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵، در تپه کنار چشمه کاوش‌های باستان‌شناسی انجام شده و آثاری مربوط به سه دوره مهم فرهنگی به‌دست آمدند. دوره پیش از تاریخ، دوره اشکانی و دوره پس از اسلام. از این منطقه هزاران قطعه از اشیای ارزشمند تاریخی و فرهنگی یافت شدند که هم‌اکنون در موزه‌ها و دانشگاه‌ها نگهداری می‌شوند. می‌توان بخشی از این آثار را در موزه ایران باستان مشاهده کرد.

اهمیت این چشمه به‌دلیل فراهم کردن منطقه‌ای تفریحی و نزدیکی به چند اثر باستانی است. یکی از این آثار چنانچه گفته شد، باروی ری است که دقیقاً در بالای چشمه قرار گرفته و دیگری کتیبه فتحعلی‌شاه قاجار است که بر دیواره این چشمه حک شده.

کتیبه فتحعلی‌شاه زمانی ساخته شد که وی پس از آن‌که نقش برجسته‌های شیراز را دیده بود دستور داد سه نفر حجار، معمار و نقاش این کتیبه و کتیبه مشابه دیگری را در تنگه‌واشی فیروزکوه از شاهان قاجار بر دیواره چشمه حک کنند.

و اما باروی ری. این بارو قدمتی حدود شش‌هزار سال دارد. کاربرد دفاعی داشته و در زمان اشکانیان دور تا دور شهر را در بر می‌گرفته و قسمتی از آن هم بر روی صخره چشمه علی باقی مانده است. در گذشته اطراف آن خندقی وجود داشته که در هنگام خطر و برای دفاع، آن را با آب پر می‌کرده‌اند. این دیوار قدیمی، از خشت و چینه ساخته شده و دارای برج‌های





فتحعلی‌شاه و فرزندان‌ش از سنگ‌نگاره‌ها برای تبلیغ جایگاه شاه، که در مجالس نشسته بر تخت یا در حال شکار بازتاب می‌یافت استفاده می‌کردند.

سنگ‌نگاره دوم که در چشمه‌علی واقع شده است، نه فقط به دلیل اندازه آن، بلکه به سبب محل احداثش، از منظری تاریخی، اثری قابل توجه است. ری، با مقبره شاه عبدالعظیم، از اعقاب امام حسن (ع)، در کنار مشهد و قم، از مکان‌های مهم زیارتی در بخش شمالی ایران بوده است. فتحعلی‌شاه به دلیل اهمیت مذهبی و تفریحی این منطقه، دلبستگی خاصی به آن پیدا کرده بود.

سنگ‌نگاره چشمه‌علی که خانواده سلطنتی را با شاه در میان آنان نشان می‌دهد، در صدد القای قدرت و وحدت سلسله جدید به بیننده بوده است. این سنگ‌نگاره در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه، ۳۵ سال پس از تاج‌گذاری‌اش، جاری شد. در واقع این سنگ‌نگاره به مثابه عکسی چشمگیر از آلبومی خانوادگی، نه فقط تذکری به دستاوردهای سلسله قاجار، بلکه اختاری نیز به کلیه آشوبگران بالقوه بود.

جهات، این سنگ‌نگاره‌ها در واقع متعلق به مردم بود و با هدف تجلیل و تبلیغ مقام سلطنت در معرض دید آن‌ها گذاشته می‌شد.

دو اثر از سنگ‌نگاره‌های دوره قاجار در منطقه ری واقع شده است. یکی سنگ‌نگاره کوه سرسره بود که فتحعلی‌شاه را به سبک سنتی و غالباً تکراری در نقاشی‌ها، آثار فلزی و سفالینه‌ها، در حال شکار شیر نشان می‌داد. این سنگ‌نگاره که امروزه از بین رفته است، با از بین بردن سنگ‌نگاره دیگری، که احتمالاً از دوره پارتیان برجای مانده بود، جایگزین آن شده بود. دومین سنگ‌نگاره ری بر صخره بالای چشمه علی حک شده که فتحعلی‌شاه را نشسته بر تخت در میان فرزندان‌ش نشان می‌دهد. در قاب کناری نیز وی را با چتر شاهی بر فراز سر و باز شکاری در دست (به عنوان نشانه‌های پادشاهی) می‌بینیم.

این سنگ‌نگاره دو کتیبه دارد که کتیبه نخست قصیده و ترکیب‌بندی از «عندلیب» به تاریخ ۱۲۴۷ هـ. ق است و کتیبه دوم اشعاری از منشی‌الممالک میرزا محمدتقی علی‌آبادی متخلص به «صاحب دیوان»، به تاریخ ۱۲۴۸ هـ. ق است.

برادر فداکارش

**روایتی کوتاه
از زندگی سردار شهید
مجید زین‌الدین**

مشخصات کتاب:

گردآوری و تدوین: حسین کاجی

ناشر: انتشارات حدیث نینوا

چاپ نخست: آبان سال ۱۳۸۹

تهیه‌کننده: سارا حسینی

اوایل جنگ بود. رساندن نان و مواد غذایی از پست جبهه به مناطق جنگی خیلی منظم نبود. یک‌جا زیاد می‌رفت، یک‌جا کم. رفقای مجید می‌گفتند: «گاهی اوقات که سهمیه نان ما نمی‌رسید، نان‌های خشک را می‌زدیم توی آب رودخانه خیس می‌کردیم می‌خوردیم.» اما وقتی از مجید می‌پرسیدیم: «چی می‌خورید؟» می‌گفت: «بیشتر آبگوشت ماهی می‌خوریم.» فکر می‌کردیم ماهی را می‌گیرند و چون وسیله سرخ‌کردنش را ندارند، آبگوشت می‌کنند. بعدها فهمیدیم مظلورش از آبگوشت ماهی این بوده که نان را می‌زنند به آب رودخانه که ماهی دارد.

خاطره بالا، از کتاب خاطرات کوتاه از شهید مجید زین‌الدین، برادر سردار سرلشگر شهید مهدی زین‌الدین نقل

شده است. خاطراتی که به زبان راویان مختلف درباره زندگی مردی بزرگ و کم‌سن و سال و آسمانی بیان شده‌اند.

ستاره‌ای که در سایه خورشید وجود برادرش، شهید سردار مهدی زین‌الدین، کمتر حرفی از او به میان رفت و همچنان گمنام سعی کرد تنها در راه رضای خداوند گام بردارد و از شهرت به دور باشد. پدر و مادر می‌گویند این دو برادر از کودکی طوری تربیت شدند که برای دین و مردم کشورشان مفید باشند. مجید از چهارسالگی نماز می‌خواند و خانه را پر می‌کرد از کودکان‌های آسمانی و فرشته‌گونه خود. شجاع بود و ترس و حرف‌شنوی پدر و مادر. با استعداد بود و باهوش و بااخلاق.

این کتاب، کتاب داستان نیست! اما داستان زندگی مجید زین‌الدین را از زوایا و دیدگاه افراد مختلف بازگو می‌کند. از آغاز تا به انتها. هر تصویر و هر خاطره، گویای صدها نیکی و مردانگی مجید است. کتاب با خاطره‌ای از کودکی مجید و با روایت مادر آغاز می‌شود و سپس دبستان و دبیرستان، شناسنامه و گواهی دیپلم و شرکت مجید در دوره‌های آموزشی مختلف.

مجید، زود به جبهه رفت؛ زمانی که پانزده سال داشت. فعالیت‌هایش در جبهه، عضویت در لشکر علی‌ابن ابیطالب، لشگری که برادرش فرماندهی آن را به‌عهده داشت، عملیات شناسایی و اتفاقاتی که برای مجید افتادند،



همگی ذکر شده‌اند تا زندگی کوتاه اما پر بار این شهید نوجوان را بازگو کنند.

داستان زندگی‌اش را می‌توان تا انتها یعنی زمان شهادتش که همراه برادر بود، خط به خط خواند. پسری مرتب، تمیز و خنده‌رو. اما مقید به قوانین و امر فرمانده. چنانچه در یکی از خاطرات کتاب آمده: «هیچ‌وقت طوری برخورد نمی‌کرد که نیروها تصور کنند از رابطه برادری‌اش با آقامهدی سوءاستفاده می‌کند. نسبت به ایشان خیلی مودبانه برخورد می‌کرد. جدای از بحث برادری، بیشتر ملاحظه فرمانده‌بودن ایشان را می‌کرد.

به یاد دارم، زمانی نیروها در محوطه لشگر با دمپایی رفت‌وآمد می‌کردند که این مساله جلوه خوبی نداشت. به‌همین جهت آقامهدی تردد با دمپایی را در محوطه لشگر ممنوع کرده بود. این مساله به‌قدری برای ایشان مهم بود که آن روز در صبحگاه اعلام کردند.

مجید همان روز با دمپایی به ساختمان فرماندهی رفته بود. رنگش پریده بود. بدوبدو می‌آمد سمت کانکس اطلاعات. خیس عرق شده بود. گفت: «آقامهدی من را با دمپایی دید. چنان نگاهی به من کرد که از حجالت تا این‌جا دویدم.»

آن‌چه در کتاب ارایه می‌شود مقطعی از خاطرات مردی است که مقام معظم رهبری در پیامی به مناسبت شهادتش، او را در کنار مهدی چنین خطاب می‌کند: برادر فداکارش مجید.

بقچه‌ای از روسری آبی

سکینه بهار لویی

برگرفته از کتاب یوسف (کتاب چهارم)

نشر بنیاد حفظ آثار و نشر

ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۹



جلوی سنگر نشسته‌ام و خشاب
را از تیر پرمی‌کنم. در جاده خاک به
هوا بلند شد. سید به من اشاره کرد
و گفت: «حمزه، چند تا از بچه‌ها را صدا
بزن، کامیون کمک‌های مردمی داره میاد.»
خشاب پر را زدم به تفنگ. با چند تا از
بچه‌ها پشت کامیون جمع شدیم. با جهشی
از کامیون بالا رفتم و کارتن‌ها را یکی‌یکی
به بچه‌ها دادم. کنسرو، صابون، پتو و ... خیلی
چیزهای دیگر فرستاده‌اند. همه کمک‌ها را
در انبار تدارکات گذاشتیم. سید، قلم و کاغذ
به دست جلوی انبار ایستاد و تا دانه آخر
از کمک‌ها فهرست برداشت.

هوا تاریک شده است. کنار منبع آب، دست
و رویی شستم و به داخل سنگر رفتم. سعید
چاقویی را روی قوطی کنسرو لوبیا گذاشت
و با مشتی رویش کوبید و صدای فس از
قوطی بلند شد. سعید به من گفت: «قربون

دست کاکا حمزه، تا من این کنسروها را
باز می‌کنم، اون بقچه نون رو بردار بیار.»
بقچه را از کنار بی‌سیم برداشتم و گذاشتم
روی زمین کنار سعید. غلام وارد سنگر شد
و وقتی بساط غذا را مهیا دید، نشست پیش
روی من و همانطور که چفیه‌اش را کف سنگر
پهن می‌کرد گفت: «بده سهم کنسرو من رو
که روده کوچیکه داره روده بزرگه رو می‌خوره،

اونم چطور، دو لپی!» سعید گفت: «اگر یک روز غذا به گردان نرسه، اولین نفری که هلاک بشه تویی آقا غلام!» غلام دستی روی شکمش کشید و گفت: «چکار کنم مادرم منو شکمو بارآورده؟» هنو سعید کنسرو را به غلام نداده، غلام همه‌اش را ریخت بالا و یک لقمه‌اش کرد. گفتم: «ماشاءالله به این اشتها، عین بلدوزر سرت رو میندازی پایین و می‌ری جلو، هاه‌ها...» همگی زدیم زیر خنده.

غلام همانطور که تندتند می‌خورد گفت: «بینم منو امشب چشم می‌زنید. بالاخره باید جون داشته باشم که این اشغالگرای عراقی رو بیرون کنم یا نه، بگم نون نخوردم و حال ندارم از جام بلند شم.» سعید بقچه را باز کرد و گفت: «حداقل نون هم باه‌اش بخور تا سیر شی.»

نان‌های خشک توی بقچه‌ای از روسری آبی پیچیده شده است. در لابه‌لای نان‌ها، کاغذی است. کاغذ را برداشتم و نوشته رویش را خواندم. «سلام عزیزان! از من پیرزن این نان‌ها را قبول کنید. امیدوارم به حرمت این برکت خدا، تن همه شما سالم بماند و از صدقه‌سری شما هم پسرم سالم از جبهه برگردد.»

غلام گفت: «خدا عمر بده به این مادر و پسرش که حداقل من یکی را سیر کردن.» با خواندن نامه کششی عجیب به روسری پیدا کردم. روسری را در دستانم گرفتم و خاطراتی از ذهن گذشت.

*

روز مادر است. توی بازار قدم می‌زنم و به این فکر می‌کنم که برای عزیزجون چه چیزی باید بخرم. داخل بازار قیامتی است. مردم ویتترین مغازه‌ها را نگاه می‌کنند و می‌گذرند. بعضی‌ها چیزی را پسند می‌کنند و با خوشحالی داخل مغازه می‌روند. دو تا

خواهر به ویتترین مغازه‌ای چشم دوخته‌اند و با هم می‌گویند: «همین لباس قشنگه، بخریمش. تا مامان نفهمیده باید زود برگردیم خونه غافلگیرش کنیم.»

همان‌طور که راه می‌رفتم، توی سردر مغازه روسری‌فروشی، چشمم به روسری آبی‌رنگی با نقش‌های سنتی خورد. گفتم: «پیداش کردم. یک روسری خوشگل با رنگ مورد علاقه عزیزجون، آبی فیروزه‌ای. حتماً خوشش می‌اد.» روسری را خریدم و از آقای فروشنده خواستم برایم کادو کند. در راه به این فکر می‌کردم که عزیز با دیدن روسری چقدر خوشحال می‌شود؟ سر راه با بقیه پولی که توی جیبم داشتم یک کیلویی شیرینی تر از شیرینی‌فروشی حاج‌باقر خریدم و به خانه برگشتم.

توی خانه شیرینی و کادو را یکجا دادم به عزیز. عزیز کادو را باز کرد و با دیدن روسری گفت: «کادو نداده هم عزیزی، مرد خونه من. بین چقدر هم باسلیقه خریده. آرزو دارم توی عروسیت روسری به این قشنگی رو سرم کنم.» بعد هم پیشانی‌ام را بوسید.

*

غلام محکم کوبید به شانهم و گفت: «اگه از روسری خوشت اومده مال تو، برش دار. بقچه دیگه‌ای برای نونا گیر می‌ایرم. اگه سیر هم هستی کنسروت مال من. غصه نخور، خوردنش رو من به‌عهده می‌گیرم، والا.» سعید به غلام گفت: «ولش کن، بنده خدا صبح تا حالا چیزی نخورده که. بخور حمزه‌جون که اگه نخوری از دستت رفته.»

روسی را روی زمین گذاشتم و به‌روی خودم نیاوردم که روسری عزیز من است که حالا با کلی دعا و امید راهی جبهه شده.

عکاسی و هنر، تاریخ عکاسی

تهیه کننده: امین نوری



و کم‌کم اهمیت آن در هنر نیز مورد توجه قرار گرفت. عکاسی نه فقط اطلاعاتی از تصاویر را در اختیار بیننده قرار می‌داد، بلکه تبدیل به وسیله‌ای جدید برای بازنمایی و خلق آثار هنری شد. حتی دیگر افراد به‌مدت طولانی در یک جا نمی‌نشستند تا از چهره آن‌ها نقاشی شود و همین کار را دوربین عکاسی خیلی سریع انجام می‌داد و دوره مینیاتورسازی و چهره‌های بزرگ نقاشی‌شده تقریباً به پایان رسید. عکاسانی که نقاش و مجسمه‌ساز بودند در ابتدا برای نقاشی و ساخت مجسمه‌ها عکس می‌گرفتند اما کم‌کم تلاش کردند تا استعدادشان در کار با دوربین نیز آشکار شود و به عکاسی به چشم یک وسیله هنری نگاه می‌کردند تا این که در نهایت عکاسی در زمره هنرها شناخته شد.

در توضیح روش داگرتیپ در عکاسی باید گفت به صفحه نقره‌ای مدتی بخار یَد می‌دادند تا قشر نازکی از یدور نقره بر روی آن قرار گیرد و سپس این صفحه را در دوربین گذاشته و عکسبرداری می‌کردند.

روش بعدی، کالوتایپ نام داشت که در سال ۱۸۴۰ میلادی توسط هنری فاکس تالبوت معرفی شد. در این روش به‌جای استفاده از صفحات فلزی، از کاغذ حساس شده به نیترو نقره استفاده می‌شد که نگاتیو را ایجاد می‌کرد.

بعد از آن، نگاتیوهای شیشه‌ای جایگزین نگاتیوهای کاغذی شدند و در سال ۱۸۷۱ هم اختراع فیلم عکاسی ژلاتینی نقطه عطفی در تاریخ عکاسی شد. در نهایت نیز در سال ۱۸۸۹ میلادی، فیلم شفاف جایگزین مواد قبلی شد. در سال ۱۹۸۱ یعنی سال‌ها بعد، اولین

«داگرتیپ» سرآغاز عکاسی به معنای واقعی آن بود و پس از آن هم واژه فتوگرافی ابداع شد که تا امروز رایج است. اختراع دستگاه داگرتیپ در سال ۱۸۳۹ توسط «لویی داگر» انجام شد و عکاسی را به جهانیان معرفی کرد

آدمی همواره مشتاق ثبت واقعیت‌هایی بوده که روبه‌روی چشمانش قرار داشته‌اند. برای ثبت این واقعیات، اشیاء و اتفاقات، دانشمندان و مخترعان زیادی کوشش‌های بسیاری کردند. تا اینکه اختراع دستگاهی به نام

دوربین دیجیتالی واقعی پس از سال‌ها تلاش و آزمایش ساخته شد.

جالب است بدانیم درست سه سال پس از اعلام موجودیت عکاسی در فرانسه، عکاسی در سال ۱۸۴۲ میلادی یعنی حدود ۱۲۱۱ شمسی وارد ایران شد و نخستین دوربین‌های عکاسی به روش داگرتیپ به درخواست محمدشاه قاجار وارد ایران شدند و اولین عکاسی توسط «نیکلای پاولوف» انجام شد.

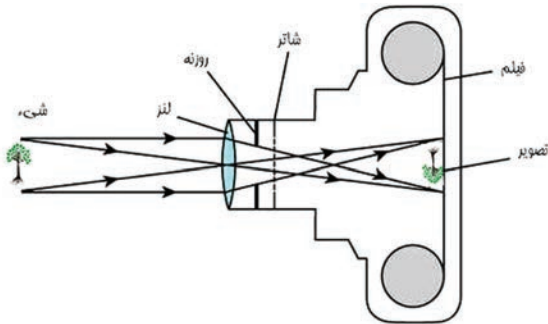
اولین عکاسان به روش داگرتیپ در ایران ژول ریشار (میرزا رضا خان) و سپس ملک قاسم میرزا و همچنین خود ناصرالدین میرزا بود که هنوز به سلطنت نرسیده بود. ژول ریشار نخستین کسی بود که کار عکاسی را در دربار ایران به راه انداخت.

آقا رضا خان عکاسباشی در سال ۱۲۵۹ هجری قمری به دنیا آمده بود و از پیشخدمت‌های شاه بود اما به‌خاطر هوش و استعداد زیادی که داشت مورد توجه ناصرالدین‌شاه قرار گرفت و وی او را نزد یک استاد فرانسوی گذاشت تا عکاسی را بیاموزد و چون در کار عکاسی به کمال رسیده بود به او لقب عکاسباشی دادند و در تمامی سفرها، همراه ناصرالدین‌شاه بود. او نخستین عکاس حرفه‌ای در ایران بود و شاید اولین عکاس خبرنگار در ایران بود که ۲۷ سال عکاسخانه مبارکه همایونی را اداره می‌کرد.

می‌توان گفت دوره شکوفایی عکاسی در ایران، قرن نوزدهم است. در آن دوران با تاسیس عکاسخانه کاخ گلستان و تشویق و حمایت عکاسان، تصاویر و اسناد هنری و تاریخی ارزشمندی از ایران

آن روز ثبت شده‌اند. ناصرالدین‌شاه به تاسیس رشته عکاسی در مدرسه دارالفنون همت گماشت و عکس‌های بسیاری از افراد خانواده، اتفاقات روزمره و چهره‌ها گرفت. در آن زمان عکاسی مستند رشد و گسترش پیدا کرد، اصول عکاسی را ترویج دادند، فن و هنر عکاسی رشد کرد و محصلان با استعداد دارالفنون برای یادگیری فنون عکاسی به کشورهای دیگر فرستاده می‌شدند. پس از این دوران، به تدریج عکاسی در ایران قوت و قدرت بیشتری گرفت و در رشته‌ها و انواع مختلف عکاسی از خبری، تبلیغاتی، هنری، مستند و غیره به راه خود ادامه داده است و امروزه اساتید ایرانی بسیاری در رشته‌های مختلف عکاسی در سطح جهانی شناخته شده‌اند. چنانچه استاد هادی شفاپیه که در سال ۱۳۰۲ شمسی متولد شد در سال ۱۳۱۲ اولین تجربه عکاسی و چاپ و ظهور عکس را انجام داد. در سال ۱۳۲۰ برای نخستین بار در یک مسابقه عکاسی که انجمن فرهنگی ایران و فرانسه ترتیب داده، شرکت کرده و برنده اول مسابقه شد. در فروردین ۱۳۳۴ با افتتاح استودیو هادی به‌طور حرفه‌ای عکاسی را شروع کرد و در تابستان همان سال اولین کلاس عکاسی ایران را برگزار کرد. وی طراح و پایه‌گذار رشته عکاسی در دانشگاه‌های ایران از سال ۱۳۴۹ و مدیر گروه و رئیس بخش عکاسی در پردیس هنر در دانشگاه تهران از بدو پیدایش آن و استقرار دوره چهار ساله عکاسی بود؛ وی مدیریت و تدریس گروه عکاسی را تا آخر سال تحصیلی ۱۳۶۶ خود به‌عهده داشت. اگرچه فعالیت‌های عکاسی او گونه‌های مختلف عکاسی را در بر می‌گیرد، ولی شهرتش بیشتر

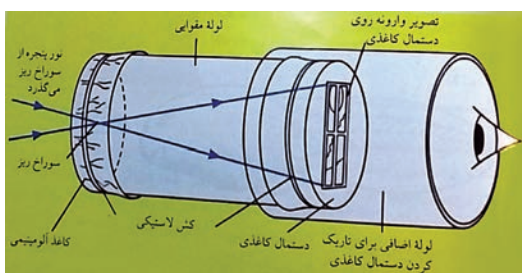
به خاطر پرتره‌هایی (چهره‌ها) است که عکاسی کرده‌است. او را به‌عنوان پدر عکاسی علمی و دانشگاه ایران می‌شناسند.



ساختار ساده‌شده دوربین عکاسی

طرز ساختن دوربین بدون عدسی

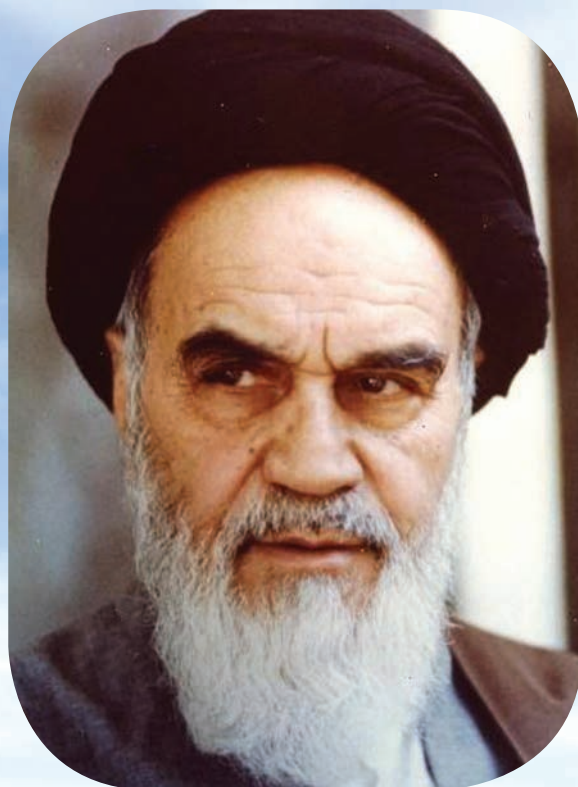
می‌توانید بدون استفاده از عدسی، تصویری را که درون دوربین عکاسی تشکیل می‌شود ببینید. یک طرف لوله مقوایی را با کاغذ آلومینیوم و طرف دیگر را با دستمال کاغذی بپوشانید و با یک لوله دیگر دستمال کاغذی را تاریک کنید. در وسط کاغذ آلومینیومی با سوزن سوراخ بزرگی ایجاد کنید و این سوراخ را به‌طرف روشنایی یا پنجره اتاق بگیرید. سوراخ سوزن مانند عدسی عمل می‌کند و روی دستمال کاغذی تصویر وارونه‌ای ایجاد می‌شود. (منبع تصویر: دانشنامه کودکان و نوجوانان آکسفورد)



مناجات خواجه عبدالله انصاری

مناجات- خواجه عبدالله انصاری
 الهی! هر که تو را شناخت و مهر تو افراخت، هر چه
 غیر تو بود بیانداخت.
 الهی! بر من آراستی، خریدم و از هر دو جهان
 دوستی حضرت تو گزیدم.
 الهی! اگر طاعت بسی ندارم در هر جهان جز تو
 کسی ندارم.
 الهی! تا به تو آشنا شدم از خلق جدا شدم و در هر
 جهان شیدا شدم، نهان بودم پیدا شدم.
 الهی! یاد تو در میان دل و زبان است و مهر تو میان
 سر و جان.
 الهی! نظر خود بر ما مدام کن و ما را بر داشته خود
 نام کن و به وقت رفتن بر جان ما سلام کن.
 آمین!

درباره خواجه عبدالله انصاری:
 شیخ الاسلام ابواسماعیل
 عبدالله بن ابی منصور محمد،
 دانشمند و عارف اسلامی
 مشهور به «خواجه عبدالله
 انصاری» و «پیر هرات» در سال
 ۳۹۶ هجری قمری در هرات به
 دنیا آمد و در سال ۴۸۱ در این
 شهر از دنیا رفت.
 او به مناجات‌هایش مشهور
 است.
 از رساله‌های او که به نثر
 مسجع نوشته شده است
 می‌توان مناجات‌نامه، محبت‌نامه،
 قلندرنامه، نصایح، زادالعارفین،
 هفت حصار، رساله دل و جان،
 کنز السالکین، رساله واردات و
 الهی‌نامه را نام برد.



توصیه امام خمینی (ره) به فرزندان امروزشان
باور کنیم که خدای تبارک و تعالی حاضر است

«فرزنده! با قرآن این کتاب معرفت آشناشو؛ اگرچه با قرائت آن، و راهی از آن به سوی محبوب باز کن. ... دعاها و مناجات‌هایی که از ائمه معصومین (ع) به ما رسیده است، بزرگ‌ترین راهنماهای آشنایی با او - جلّ و علا - است و والاترین راهگشای عبودیت و رابطه بین مق و فلق است و مشتمل بر معارف الهی و وسیله انس با اوست و... وسوسه‌های بی‌فبران تو را از تمسک به آنها و اگر توانی از انس با آنها غافل نکند.



بخشی از بیانات حضرت امام خامنه‌ای خطاب به نوجوانان و جوانان
خطرپذیری

خطرپذیری می‌تواند جامعه را موفق کند. شما جوان‌ها باید آماده باشید؛ ترس از این‌که شاید نشود، این فیلی چیز بدی است.

گاهی اوقات تصورات انسان، آینده‌ای را برای انسان تصویر می‌کند که به‌کلی او را مأیوس می‌کند؛ این به‌نظر من، یکی از ایرادهاست.



۱۳ آذر ماه روز جهانی معلولان

معلولیت نباید مانع تلاش و کوشش ما بشود
و باید هر نوع معلولیتی را به عنوان عاملی برای تقویت
سایر توانمندی هایمان تلقی کنیم.



ادبیات نوجوان

چاپ سوم



نویسنده: داوود امیریان

تصویرگر: رشید کارگر

سَمرو و سراج پازش!



نشر شاهد منتشر کرده است